نشر دانوب آبی

نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمهٔ رعنا موقعی

نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمهٔ رعنا موقعی

نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمهٔ رعنا موقعی

از Letters to His Neighbor

Marcel Proust

صفحه آرایی و گرافیک جلد: کارگاه نشر دانوب آبی
نقاشی روی جلد: ادوارد مانه، آرکاچون، ۱۸۷۱
ویراستار: مهدی خطیبی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۱
شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۰۴-۱
مشخصات نشر: نشر دانوب آبی: تهران ۲۰۲۲ میلادی/۱۴۰۱ شمسی.
مشخصات ظاهری: ۱۱۶ ص.: مصور.
موضوع: ادبیات فرانسوی

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

bluedanubepublication@gmail.com

این کتاب با حمایت مالی «گروه فیلم و تبلیغات ویدا» منتشر شده است.

فهرست

توضیح ویراستار ... ۵
پیش گفتار ... ۷
یادداشتی بر نسخهٔ زبان فرانسوی ... ۱۹
یادداشتی بر نسخهٔ زبان انگلیسی ... ۲۰

نامه ۱ ... ۲۳
نامه ۲ ... ۲۴
نامه ۳ ... ۲۹
نامه ۴ ... ۳۰
نامه ۵ ... ۳۲
نامه ۶ ... ۳۳
نامه ۷ ... ۳۵
نامه ۸ ... ۳۶
نامه ۹ ... ۳۹
نامه ۱۰ ... ۴۳
نامه ۱۱ ... ۴۵
نامه ۱۲ ... ۵۳
نامه ۱۳ ... ۵۵
نامه ۱۴ ... ۵۷
نامه ۱۵ ... ۶۲
نامه ۱۶ ... ۶۳
نامه ۱۷ ... ۶۵
نامه ۱۸ ... ۶۷
نامه ۱۹ ... ۶۹
نامه ۲۰ ... ۷۲
نامه ۲۱ ... ۷۴
نامه ۲۲ ... ۷۷
نامه ۲۳ ... ۷۹
نامه ۲۴ ... ۸۲
نامه ۲۵ ... ۸۵
نامه ۲۶ ... ۸۸

سخن پایانی مترجم ... ۹۱
نقشهٔ آپارتمان پروست ... ۱۱۵

توضیح ویراستار

هر نویسنده‌ای سبکی دارد و چه‌بسا این سبک در خلال آثارش نیز عناصری به آن افزوده یا کاسته شود، البته زمینهٔ کلی همان است که از ابتدا بوده. پروست هم از این قاعدهٔ کلی مستثنی نیست. شاید خوانندهٔ نابردباری، چون من، بدون آنکه مؤخرهٔ این کتاب را بخواند، به نامه‌ها مراجعه کند و ببیند که از نشانه‌گذاری در متن خبری نیست یا جمله‌ها آن‌چنان تودرتو، «فرعی و ضمیمه‌شده» است که به این گمان بیفتد که احتمالاً مترجم ناشی بوده است و ویراستار نابلد، اما واقعیت این است که سبک پروست در این نامه‌ها چنین بوده است، آن‌چنان که «لیدیا دیویس» هم در مؤخره، سخن پایانی مترجم، به‌تفصیل از آن یاد کرده است و از قول آندره ژید نقل می‌کند که «پروست صحبتش پیوسته با جمله‌های معترضه قطع می‌شود.» بنابراین مترجم و ویراستار با آگاهی از این سبک، به‌تعمد تا آنجا که می‌توانستند کوشیدند آن تودرتویی و ضمیمه‌شدگی جمله‌ها حفظ شود و نقطه و ویرگول اضافه‌ای به متن افزوده نشود. پیشنهاد می‌کنیم خوانندگان یا از بخش «سخن پایانی مترجم» شروع کنند یا صبر و شکیبایی پیش گیرند تا با سبک نویسنده آشنا شوند.

مهدی خطیبی

پیش‌گفتار

مجموعهٔ حاضر به‌شکلِ رمانی کوتاه و برگرفته از واقعیت و نتیجهٔ کشفی شگفت‌انگیز است: بیست‌وسه نامه خطاب به خانمی که ابتدا هیچ‌چیز درباره‌اش نمی‌دانستیم و سه نامه نیز خطاب به همسر این بانویِ ناشناس. کاشف به عمل آمد خانم ماری ویلیامز[۱]، همسر یک دندان‌پزشکِ آمریکایی، همسایهٔ مارسل پروست و ساکن طبقهٔ سومِ ساختمان ۱۰۲ در بلوار هاوسمن است. مطب دندان‌پزشکیِ دکتر چارلز دی ویلیامز[۲]، درست بالای سرِ پروستِ بینوا، یعنی دو طبقه بالاتر از نیم‌اشکوبی قرار دارد که بین دو طبقهٔ ساختمان واقع شده است و همین امر سرمنشأ رمانی است در قالب بیست‌وشش نامه که از تشویشِ ناشی از سروصدا نشئت گرفته است.

چیز زیادی دربارهٔ خانم ویلیامز نمی‌دانیم. ماری پالو[۳]، ۱۸۸۵ به دنیا آمد و ۱۹۰۳ با پُل املِر[۴]، کارمندِ شرکت بیمهٔ دریایی ازدواج کرد. ۱۹۰۴ از پل املِر صاحب پسری شد که پروست او را می‌شناخت. ژوئیهٔ ۱۹۰۸ از همسرش جدا شد و همان سال به آپارتمانی واقع در بلوار هاوسمن نقلِ مکان کرد.

دندان‌پزشک دومین همسرش بود (اگرچه آخرینِ آن نبود). به‌واسطهٔ نامه‌های پروست در نظر ما چنین جلوه کرد که این خانم شبیه قهرمانِ زن رمان

---

۱. Williams Marie؛ همسایهٔ مارسل پروست.
۲. Charles D. William؛ همسر ماری ویلیامز و همسایهٔ مارسل پروست.
۳. Marie Pallu؛ همان خانم ماری ویلیامز است. درواقع ویلیامز نام خانوادگی همسرش است.
۴. Paul Emler؛ همسر اول خانم ماری ویلیامز.

«قلب‌های ما» اثر موپاسان[۱] است. همان‌طور که می‌دانیم آن رمان از دوست پروست، خانم ژنویو استراوس[۲] الهام گرفته شده بود. این خانم دوست ماری ویلیامز نیز بود که به‌طرز عجیبی به او شباهت داشت. او همچنین شبیه لورا هیمنِ[۳] روسپی بود. پروست برای خلق شخصیت اودت از ژنویو استراوس الگوبرداری کرده بود (گویی پروست از طریق او این فرضیه را می‌آموزد که یک نفر همیشه به چنین زنی عشق می‌ورزد).

سلست آلباره[۴]، نویسندهٔ کتاب آقای پروست، که منشی پروست بود و امور منزل او را اداره می‌کرد، دربارهٔ این زوج سخن گفته است: «در طبقهٔ بالا، ویلیامز، آن دندان‌پزشک آمریکایی که مردی عجیب و غریب بود زندگی می‌کرد. [...] ویلیامز به ورزش علاقه‌مند بود و شنبهٔ هر هفته با شوفر خود راهی بازی گلف می‌شد. او با هنرمندی بسیار برجسته و مطبوعِ طبع ازدواج کرده بود. این زن یکی از تحسین‌کنندگان بزرگ آقای پروست بود و این موضوع را در نامه‌هایش به پروست عنوان می‌کرد. به یاد دارم چنگ می‌نواخت. آپارتمانش در طبقهٔ سوم، درست بالای مطب همسرش، قرار داشت. از نظر آقای پروست آن‌ها زوجی نامتجانس بودند. به‌نظرم پروست شناخت چندانی از خانم ویلیامز نداشت، اما آن‌ها به هم شبیه بودند و می‌دانم او تا حدی سبک لطیف و پالوده‌ای را دوست داشت که خانم ویلیامز

۱. Maupassant؛ آنری رنه آلبر گی دو موپاسان، نویسندهٔ شهیر فرانسوی، زادهٔ اوت ۱۸۵۰ و درگذشتهٔ ژانویهٔ ۱۸۹۳.

۲. Genevieve Strau؛ دوست بسیار صمیمی و نزدیک مارسل پروست. ماری ژنویو رافائل هالوی، همسر ژرژ بیزه بود. ژرژ بیزه در ۱۸۷۵ درگذشت و ژنویو با امیل استراوس ازدواج کرد که وکیلی ثروتمند و مجموعه‌دار آثار هنری بود.

3. Laura Hayman

۴. Celeste Albaret؛ سلست آلباره، نویسنده و منشی مارسل پروست.

به‌واسطهٔ آن افکار و احساساتش را در نامه‌هایش به تصویر می‌کشید.[۱]

در این رمان که به‌صورت مجموعه‌ای از نامه‌هاست، دو شخص مکاتبه‌کننده در سبک نگارش با یکدیگر رقابت دارند. «به‌واسطهٔ لطفی ناشی از سخاوت – یا نمایشی از تأملات و اندیشه‌ها– شما به نامه‌هایم برخی از ویژگی‌های نامه‌های خود را عاریت بخشیدید. نامه‌های شما به دل می‌نشینند و سرشت، جوهر، سبک و درون‌داشتی مطبوعِ طبع دارند.» پروست این جمله‌ها را خطاب به خانم ویلیامز نوشته است. ما نامه‌های خانم ویلیامز را نداریم (نامه‌های افراد دیگری که با پروست مکاتبه داشتند نیز نداریم. نامه‌هایی که بی‌تردید قربانی احکامی اسفناک شدند). جالب اینجاست که این نامه‌ها بین دو همسایه و از یک طبقه به طبقه‌ای دیگر ردوبدل می‌شدند و گاهی حتی از طریق پست ارسال می‌شدند. در تک‌تک نامه‌ها، پروست تمام افسون و فریبندگی خود را در قبال خانم ویلیامز به کار گرفته است. حس شوخ‌طبعی و طنز درخشانش، ادب و نزاکتش و مهارتش در تعریف و تمجید در تمام نامه‌ها نمایان است. قطع‌نظر از میل وافرش به خشنود کردن همسایه‌ای که قادر است سکوتی را برایش فراهم آورد که بدان محتاج است، نوعی حس هم‌دردی حقیقی، نوعی مهربانی و علاقه به خلوت‌نشینی دیگر در خود احساس می‌کند. گویی آن غایبِ همیشه‌حاضر نقش مادرانهٔ آن زن رنجورِ دیگر، خانم استراوس، را ایفا می‌کند.

نامه‌ها در خصوص چه موضوع‌هایی بودند؟ اول از همه نامه‌ها بر کاری که در طبقهٔ بالا انجام می‌شد و سروصدای ناشی از آن دلالت داشتند. ساعت‌هایی که پروست می‌خوابید یا مشغول به نوشتن بود، این سروصداها

۱. در ۱۹۷۳ انتشارات رابرت لافونت، کتاب آقای پروست اثر خانم سلست آلباره را منتشر کرد و خانم باربارا بری آن را به انگلیسی ترجمه کرد. این کتاب سی‌صدوهشتادودو صفحه است و در صفحهٔ یک‌صدوهشت آن چنین آمده: «خانم استراوس بیمارِ دکتر ویلیامز بود و معتقد بود دکتر ویلیامز بهترین دندان‌پزشکِ پاریس است و اصرار داشت پروست به او مراجعه کند.»

باعث رنج و عذابش بودند. «وقتی از من خواستید بررسی کنم صدایی که صبح‌ها به گوش می‌رسد از روشویی آشپزخانه است یا نه، به این نتیجه رسیدم بهتر بود باملاحظه می‌بودم و نمی‌گذاشتم آب چکه می‌کرد. سؤال من این است آیا صدای چکهٔ آب با صدای چکش‌ها قابل‌مقایسه است؟ همان‌طور که ورلن[1] در یکی از شعرهایش می‌گوید: "تراوش قطرهٔ آب روی خزه، به‌سان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند."» درحقیقت، پروست تمام اظهارهای خود را با تشبیهی فُکاهی همراه می‌کند و همین قیاس‌های خنده‌آور موجب می‌شود به درجهٔ والاتری از استادی فن و هنر نائل شود. زیرا همه‌چیز از خود صدا ساطع می‌کنند، حتی نقاشان، مانند یک خوانندهٔ تنور معروف آواز سر می‌دهند. «به‌طور معمول، یک نقاش، به‌خصوص نقاش ساختمان بر این باور است باید هم‌زمان مانند جوتو دی بوندونه[2] نقاشی کند و مانند ژان دو رسکه[3] آواز سر دهد. این سروصدا در مقایسه با سروصدای برق‌کار ساختمان هیچ است. امیدوارم وقتی به خانه برمی‌گردید با اثری هنری مواجه شوید؛ اثری که هیچ‌چیز از نقاشی دیواری کلیسای سیستین[4] کم ندارد...»

پروست در نامه‌هایش به موسیقی نیز پرداخته است. زیرا خانم ویلیامز عاشق موسیقی بود و چنگ می‌نواخت (شاید پیانو هم می‌نواخت). «کلاری به من گفت چه نوازندهٔ قابلی هستید. آیا هرگز این امکان فراهم خواهد شد

۱. Paul Verlaine؛ شاعر فرانسوی، زادهٔ مارس ۱۸۴۴ و درگذشتهٔ ژانویهٔ ۱۸۹۶. او از چهره‌های مکتب سمبولیسم در فرانسه بود.

۲. Giotto di Bondone؛ نقاش، دیوارنگار و معمار سدهٔ چهاردهم ایتالیا که سبک نقاشی گوتیک و بیزانسی وی نقطهٔ آغازین توسعهٔ هنر غرب به‌شمار می‌رود. او در هشتم ژانویهٔ ۱۳۳۷ چشم از جهان فروبست.

۳. Jean de Reszke؛ خوانندهٔ معروف اپرا. او ۱۸۵۰ در لهستان متولد شد و ۱۹۲۵ در فرانسه از دنیا رفت.

۴. Sistine؛ کلیسایی معروف در واتیکان رم که به‌خاطر نقاشی‌های میکل آنژ روی سقف آن شهرت دارد.

نزد شما بیایم و از نزدیک نواختنتان را بشنوم؟ کوارتتِ سزار فرانک که نامش سعادت جاودانی است و کوارتت‌های بتهوون (درواقع تنها قطعات موسیقی که در منزل دارم) ابژه‌های نوستالژیک‌ترین آرزوی من هستند.»

پروست، کسی که به توصیف زالزالک یا دخترکان جوان و نوشکفته می‌پرداخت، اجرای پارسیفال[1] را با دوشیزگانِ گُل در دست و معجزهٔ جمعهٔ پاک[2] تحسین می‌کرد، حال گل‌ها را در بطن این دوستی و مکاتبه‌اش جا داده بود. او برای بانوی جوان دسته‌گل می‌فرستاد و در نامه‌اش نطقی شعرگونه و خیره‌کننده در وصف رُزهای پاییزی ایراد می‌کرد. او بر توانایی خویش در استفاده از استعاره‌ها و آرایه‌های دیرین ادبی، که با زبانِ گل‌ها عجین بودند، واقف بود و احساس می‌کرد «ته‌رنگی از ویژگی‌های گل رُز در تمام زنان دیده می‌شود.[3]»

زن و گُل در عنوان مجلد دوم[4] «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» که پروست آن زمان درحال نوشتن آن اثر سترگ بود، دوباره تکرار می‌شوند. وقتی یکی از شخصیت‌های رمانِ در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته، غزل معروف فلیکس آرورز[5] را از حفظ می‌خواند، پروست بار دیگر در خلق تقلیدی ادبی از آثار استادان فن، دانش خود را از شعر به رُخ می‌کشد. جالب است بدانید، پروست در «طرف گرمانت» این ذوق و قریحه در نقلِ شعر را به پریگو، نوکری جوان، نسبت می‌دهد که خطاب به روستاییان می‌نویسد: «او این گیجی و بُهت را پیش‌بینی می‌کرد [...]، او افکار و تأملات خویش را

۱. Parsifal؛ نام اپرایی از ریشارد واگنر، آهنگ‌ساز و فیلسوف آلمانی.

۲. وقتی پارسیفال این‌همه گل و زیبایی اطراف خود می‌بیند، شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید این معجزهٔ جمعهٔ پاک است.

۳. «تمام زنان با خون گل‌های رُز رنگ شده‌اند.» بخشی از شعرِ «دهانِ ظلمت از چه سخن می‌گوید» سرودهٔ ویکتور هوگو است که در مجموعهٔ تأملاتِ ویکتور هوگو به چاپ رسیده است.

۴. در سایهٔ دوشیزگان شکوفا.

۵. Felix Arvers؛ شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، بیست‌وسوم ژوئیه ۱۸۰۶ متولد شد و هفتم نوامبر ۱۸۵۰ چشم از جهان فروبست.

با اشعار لامارتین[۱] درهم می‌آمیزد، گویی می‌گوید: گذشت زمان حقیقت را آشکار خواهد کرد، یا اینکه: سلام.»

خاطره درحقیقت هرگز خیلی دور نیست. «وقتی شخصی مانند شما از موهبت قوهٔ تخیل برخوردار است، تمام دورنماها و چشم‌اندازهای موردعلاقه‌اش را در تصرف خود خواهد داشت و این گنجینه‌ای است درونی که از سرشت آدمی جدایی‌ناپذیر است، اما درحقیقت خانه، جایی که با خانوادهٔ خود خاطره دارید، خانه‌ای که آن را جز در خیال و تصوراتِ پنهان در گذشته‌های دور نتوان دید، موضوعی است که احساسات را به‌شدت برمی‌انگیزد.» خاطرات زیبا موجب می‌شد این دو موجود رنجور و شکننده بتوانند زشتی‌هایی را تحمل کنند که آن‌ها را احاطه کرده‌اند. پروست بیمار بود، خانم ویلیامز نیز، و به‌احتمال زیاد از زندگی کنار شوهری که اغلب در خانه حضور نداشت، راضی نبود و چندان احساس خوشبختی نمی‌کرد. در این رمان می‌بینیم خانم ویلیامز برای درمان به شهر بنیول دو لورن[۲] در نورماندی می‌رود. «بیماری‌تان مرا بسیار غمگین می‌کند. به عقیدهٔ من اگر ماندن در بستر، شما را زیاد کسل نمی‌کند و حوصله‌تان سر نمی‌رود، آنگاه می‌تواند به‌خودیِ‌خود مانند یک مسکن قوی روی مزاجتان اثر بگذارد، اما شاید خسته شده‌اید، اگرچه به‌نظرم بعید[۳] است از مصاحبت با خودتان (تنهایی) خسته شده باشید. می‌توانم برایتان چند کتاب بفرستم. به من بگویید چه چیزی سرگرمتان می‌کند. باعث خوشحالی‌ام است اگر بتوانم کمکی کنم.» نامه‌ای که در فصل تابستان و از کَبور[۴] فرستاده شده است. «بیماری‌ام در نظرم طبیعی جلوه می‌کند، اما بیماری لزوماً جوانی، زیبایی و

۱. Lamartine؛ آلفونس ماری لوئی دوپرات دو لامارتین، شاعر، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی. بیست‌ویکم اکتبر ۱۷۹۰ به دنیا آمد و بیست‌وهشتم فوریهٔ ۱۸۶۹ از دنیا رفت.

2. Bangoles- de-l'orne

۳. اینجا یک لغت از قلم افتاده و مترجم اثر واژهٔ دشوار را برگزیده است، امّا من واژهٔ بعید را می‌پسندم.

۴. Cabourg؛ یک کمون در ناحیهٔ نورماندی فرانسه است.

ذوق و قریحهٔ انسان را در تصرف خود نگه می‌دارد!»

در ژرفای بیماری، تنهایی و انزوا نهفته است. اینکه پروست همراهی و مصاحبت خود را به زنی خلوت‌نشین پیشکش کند، عجیب و غیرعادی به‌نظر می‌رسد (نامهٔ هجدهم). نامه‌هایی که پروست در آن‌ها نهایت هنر خود را برای ورود به قلب و ذهنِ فردی دیگر به‌کار گرفته است، شاید حسادت شوهر را برانگیخته باشند. هرچند بدبیاری‌های روزگار آن‌ها را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد و جنگ و مصیبت‌ها و ویرانی‌های ناشی از آن بر آن‌ها تفوق یافت. برای مثال، بازتاب این روزگارِ تلخ، در نامهٔ بیست‌وپنجم به چشم می‌آید که نامه‌ای است خیره‌کننده. در این نامه از بمباران کلیسای جامع رنس[۱] سخن به میان آمده است. خانم ویلیامز کتابی به پروست امانت می‌دهد که به تشخیص ما «آنچه را نابود کردند» اثر اِی دمار لاتور[۲] است. کلیسای جامع رنس، در سپتامبر ۱۹۱۴ بمباران شد و در آتش سوخت. پروست بعد از مطرح کردن این عقیده که تندیس‌هایِ سنگیِ کلیسای جامع رنس، هم وارث دوران یونانِ باستان‌اند و هم منادی لبخند ژکوندِ لئوناردو داوینچی، چنین می‌نویسد: «من تا جایی که سلامتی‌ام اجازه می‌داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متحیر شدم که وقتی بنای سنگی کلیسای جامع شهر ونیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده‌ام، وقتی طاق‌های نیم‌سوختهٔ کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگلِ سنگی میوه‌های رسیده و آب‌دار می‌چینند، حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.» دردناک‌تر از نابودی بناهای

۱. Cathedral Reims؛ کلیسایی کاتولیک در شهر رنسِ فرانسه که به سبک معماری گوتیک ساخته شده است.

۲. A. Latour-Demar؛ به‌احتمال زیاد «آنچه را نابود کردند» همان کتابی است که خانم ویلیامز به پروست امانت داد. البته داخل کتاب تاریخ انتشار قید نشده و ما باتوجه‌به دیگر منابع به این نتیجه رسیده‌ایم که سال انتشار کتاب باید ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵ باشد.

سنگی، مرگ انسان‌هاست و شاهد مثالِ این عقیده، نامهٔ بسیار زیبایی است که پروست برای همدردی با خانم ویلیامز نوشته است و در آن به مرگ برتراند دو فنلون[1] اشاره کرده است. پروست در تمام نامه‌هایش از این فرجام تلخ سخن گفته و با مرگ رابرت دو سنت لوپ[2] این نتیجهٔ غایی را در رمان خویش نشان داده است، اما پیش از آن با او از مرگ برادرش سخن می‌گوید: «من به‌شخصه چنان اندوهی را تجربه کرده‌ام که اگرچه مدت‌های مدیدی از آن می‌گذرد، پیوسته با من است.»

خانم ویلیامز به نوشته‌های پروست علاقه‌مند شد. ازاین‌رو پروست درصدد بود برای خانم ویلیامز توضیح دهد اگر قصد دارد رمان او را دنبال کند، فقط به مطالعهٔ «طرف خانهٔ سوان» و چکیده‌هایی از مجلد بعدی رمانش بسنده نکند که ۱۹۱۴ در مجلهٔ فرانسوی نوول منتشر شده‌اند. «اما آیا این نوشته‌های منفصل و جدا از هم، انگاره و درک درستی از مجلد دوم برای شما فراهم می‌آورند؟ مجلد دوم خود به‌تنهایی معنا و مفهومی را در بر ندارد که مد نظر من است. این مجلد سوم است که نورافشانی می‌کند و طرح مابقی داستان را بر مخاطب آشکار می‌سازد، اما وقتی نویسنده‌ای، اثری سه مجلدی را در دوره‌زمانه‌ای می‌نویسد که ناشران در یک زمان بیشتر از یک مجلد چاپ نمی‌کنند، باید پیه این را به تنش بمالد که مخاطب اثر را به‌درستی نفهمد و درک نکند، زیرا دسته‌کلید در همان قسمت ساختمان قرار ندارد که درهایش قفل است.» پروست همچنین به خانم ویلیامز توضیح می‌دهد، شخصیت‌های رمان با آنچه در واقعیت هستند و با آنچه در مجلد بعد انتظار می‌رود بسیار متفاوت خواهند بود و بار دیگر برای نمونه از بارون دو شارلوس مثال می‌زند و می‌گوید خواننده بر این باور است، بارون عاشق

1. Bertrand de Fenelon

۲. Loup–Saint de Robbert. ؛ شخصیتی در رمان «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» و دوست نزدیک پروست.

اودت است، درحالی‌که سوان فکر می‌کند بهتر است معشوقه‌اش اودت را به او بسپارد (چون شارلوس به زنان کشش جنسی ندارد). پروست در افشاگریِ بعدی خویش اظهار می‌دارد، سوان نیز در اشتباه است: اودت تنها زنی است که شارلوس با او هم‌بستر خواهد شد (این نقل درواقع در بخش پایانی رمان احراز نخواهد شد و شاید عشق‌بازی کوتاه و مهیج کنت روبر دو مونتسکیو[1] و سارا برنهارت[2] باعث شده این ایده به پروست الهام شود). پروست می‌گوید، به‌ناچار مخاطب باید به طرح کلی رمان چنگ بزند و این امر ممکن نیست مگر اینکه مخاطب از محتوای دو مجلد بعدی رمان نیز مطلع باشد. (درحقیقت منظور از دو مجلد بعدی، طرف گرمانت و زمان بازیافته است. آن زمان او هنوز در مرحله‌ای از آفرینش اثرش بود که فکر می‌کرد طرح داستان را در قالب مجموعه‌ای سه مجلدی خلق خواهد کرد).

اما شوهر خانم ویلیامز، شخص غایب این نمایشِ خنده‌دار کجای کار قرار دارد؟ این خرمگس معرکه، دندان‌پزشکی که در طول تابستان برای کار به دوویل[3] می‌رود، «در سایهٔ دوشیزگان شکوفا» رخ می‌نماید و آلبرتین او را این‌گونه توصیف می‌کند: «آن مرد پیرِ قدکوتاه با موهای رنگ‌شده و دستکش‌های زرد، ظاهرش بد نیست و به دل می‌نشیند. او در بلبک دندان‌پزشک است و آدم خوبی است.» شگفت‌آور است وقتی می‌بینیم پروست اجازه نمی‌دهد هیچ‌چیز زندگی شخصی‌اش هدر برود و از کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌اش در رمانش اثری یافت می‌شود. حتی ممکن

۱. Montesquiou؛ روبر دو مونتسکیو، هفتم مارس ۱۸۵۵ در پاریس به دنیا آمد و یازدهم دسامبر ۱۹۲۱ از دنیا رفت. او نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری و از اشراف پاریس بود.

۲. Bernhardt Sarah؛ سارا برنهارت دختر نامشروع یک روسپی یهودی بود. چون از کودکی طرد شده بود، همیشه به‌دنبال تشویق و تمجید دیگران می‌گشت. او اراده‌ای فوق‌العاده برای پیشرفت کار خود در تئاتر داشت و پرآوازگی‌اش بیشتر به‌خاطر بازی در سارای کشیش بود. زیاد دروغ می‌گفت، ازاین‌رو پی بردن به حقایق زندگی او مانند هویت پدر و حتی تاریخ تولدش (شاید ۲۲ یا ۲۳ اکتبر ۱۸۴۴ باشد) دشوار است. مارسل پروست برای خلق شخصیت برما از سارا برنهارت الهام گرفت.

۳. Deauville؛ شهری که در شمال غربی فرانسه واقع شده است.

است چنین تصور شود، می‌توان اسمی واقعی روی هرکدام از شخصیت‌ها گذاشت و در داستان هر رویداد یادآور رویدادی حقیقی است.

شخص دیگری که پروست در نامه‌ها از او سخن گفته، اما اغلب از طرف شرح حال‌نویسانِ پروست مورد غفلت واقع شده، کلاری است. کلاری دوست سال‌خوردهٔ پروست و از نواده‌های خانواده‌ای است که ریشهٔ آن‌ها به ناپلئون برمی‌گردد. کلاری دوست خانم ویلیامز نیز بود. او بیمار بود و بر اثر بیماری بینایی‌اش را از دست داد. (پروست از این خصیصه برای بارون دو شارلوس در جایگاه مردی سال‌خورده استفاده کرد) کلاری آرامش و تسلی خاطر خویش را در باورهای مذهبی یافت. اصطلاحات و عبارت‌هایی را که پروست برای تأکید بر این واقعیت به‌کار می‌برد، در هیچ‌جای دیگری نمی‌توان یافت. «من به‌واسطهٔ چند تن از دوستان که برای او بسیار عزیز و ارجمندند، مطلبی فهمیدم که آن را محرمانه با شما در میان می‌گذارم، اما بین خودمان بماند زیرا مطلبی است بسیار حساس. این موضوع مرا بسیار خوشحال می‌کند زیرا معتقدم ممکن است برای او کمک بزرگی باشد و مایهٔ آرامش خاطرش شود. از پیدایش یک زندگی عمیقاً مذهبی، از بیداریِ ایمانی عمیق و ژرف سخن می‌گویم.»

لحن نامه‌ها حاکی از دوستی و رفاقت است. صمیمیتی که بین دو انسانِ تنها و منزوی شکل‌گرفته و همواره درحالِ رشد یافتن است. پروست اظهار می‌دارد که دوست دارد به آپارتمان خانم ویلیامز برود و به موسیقی‌اش گوش کند و دست‌کم یک‌بار به آپارتمانش می‌رود. او به پسربچهٔ خانم ویلیامز علاقه‌مند می‌شود. (پسرک ۱۹۰۴ به دنیا آمده و پروست شاهد بزرگ شدنش است، از دیدنِ پسر خانم ویلیامز لذت می‌برد و دوست دارد به او هدیه بدهد). همچنین به وضعیت سلامت خانم ویلیامز توجه ویژه نشان داده و از هیچ تلاشی به‌منظورِ فراهم آوردن اسبابی هرچند اندک برای راحتی و تسلی

خاطر او فروگذار نمی‌کند.

استعاره‌های دل‌فریب، احساسات تند و شدید، طنز و سجع، از ویژگی‌های نامه‌های این نویسندهٔ بزرگ‌اند. ما تهییج شدیم تا نظر خود را نسبت‌به مکاتبه‌های پروست تغییر دهیم. چاپ اول مکاتبه‌های همگانی بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ در شش مجلد کوچک منتشر شد، رابرت پروست[۱] و پل براش[۲] آن را ویرایش کردند و مجلد ششم را سوزی مانت پروست[۳] با همکاری فیلیپ کلب[۴] ویرایش کرد. وقتی این مجموعه به چاپ رسید، فریادهایی به گوش رسید که می‌گفتند این مکاتبه‌ها حاکی از تملق، دلبستگی بیهوده به زندگی و افاده‌فروشی بوده و یکنواخت و کسالت‌آورند. برخی از منتقدان حتی معتقد بودند بهتر است به خواندن منتخبی از این مجموعه اکتفا کرد. واقعیت این است، به‌طرز غیرقابل‌باوری پروست خود را جای شخصی می‌گذارد که با او صحبت می‌کند و پیش‌گویی و حدس درست خود دربارهٔ طرف مقابل را تا جایی پیش می‌برد که به هم‌جوشی و ادغامی جامع و کامل منجر می‌شود. پروست احساسات طرف مقابل را حتی قبل از اینکه خود آن فرد به‌طور کامل از آن احساسات آگاه باشد، احساس و لمس می‌کند. او در قیاس با هم‌صحبت خود بهتر می‌اندیشد و بهتر احساس می‌کند. پروست صحبت طرف مقابل را قطع می‌کند تا به‌جای او صحبت کند.

ما آخرین نامه‌هایی را که پروست برای خانم ویلیامز فرستاد در اختیار نداریم. آیا این دو نفر وداعی غمناک و تکان‌دهنده با یکدیگر داشته‌اند؟ آیا این دو نیز مانند بسیاری دیگر، روزی بعد از خوابی سبک در اجتماعی ناشناخته دوباره پدیدار خواهند شد؟ پروست در ۳۱ مِه ۱۹۱۹ به‌دلیل فروش

1. Robert Proust
2. Paul Brach
3. Suzy Mante-Proust
4. Philip Kolb

آپارتمان مجبور به ترک آن محل شد، درست همان زمان دندان‌پزشک نیز از بلوار هاوسمن به مکان دیگری نقل مکان کرد. پروست دربارهٔ خانم ویلیامز با هیچ‌کس سخن نگفت. خانم ویلیامز هم همین‌طور، اما پایانی تلخ در انتظار خانم ویلیامز بود. او از دندان‌پزشک جدا شد و با پیانیست معروف، الکساندر بریلوفسکی[1] ازدواج کرد، بلکه عشقش به موسیقی ارضا شود. عشقی که دندان‌پزشک با صدای گوش‌خراش مته‌اش به‌سختی می‌توانست در او ارضا کند. ۱۹۳۱ در آخرین و غم‌انگیزترین پردهٔ نمایش، خانم ویلیامز دست به خودکشی زد. آن زمان مدت‌ها از زمانی می‌گذشت که پروست او را می‌خنداند و خاطرش را تسلی می‌بخشید.

اکنون، در این محاوره و هم‌صحبتی فقط صدای یکی از این دو نفر را می‌شنویم و ناگزیریم صدای آن فرد غایب را براساسِ بازتاب و پژواک صدای دیگری احیا کنیم و این محاورهٔ یک‌طرفه به زیبایی تندیس‌های شکسته و آسیب‌دیدهٔ کلیسای رنس است؛ همان زیبایی و شکوهی که پروست آن را شرح داده است، وقتی همسایه‌اش عکس تندیس‌ها را برایش فرستاد.

ژان ایو تادیه[2]

۱. Brailowsky Alexander؛ پیانیستی معروف، زادهٔ ۱۶ فوریهٔ ۱۸۹۶ و درگذشتهٔ ۲۵ آوریل ۱۹۷۶. او در روسیه متولد شده بود و در نواختن آثار شوپن مهارت خاصی داشت و همسر سوم ماری پالو بود.

۲. .Tadie Yves-Jean؛ ژان ایو تادیه زادهٔ هفتم سپتامبر ۱۹۳۶، نویسنده، شرح حال‌نویس و عضو انجمن علمی دانشگاه است. او از ۱۹۵۹ شروع به انتشار مطالعه‌های خود دررابطهٔ‌با پروست کرد.

یادداشتی بر نسخهٔ زبان فرانسوی

نوهٔ خانم ویلیامز چندین سال قبل از اینکه درهای موزهٔ نامه‌ها و کتب خطی در اواخر ۲۰۱۴ بسته شوند، نامه‌ها را به این موزه داد و این نامه‌ها در کلکسیون موزه قرار گرفتند.

مانند بیشتر نامه‌های پروست، این نامه‌ها تاریخ ندارند. ازاین‌رو تصمیم گرفتیم به طریقی که بیشتر منطقی و معقول به‌نظر می‌رسید، به آن‌ها نظم بدهیم. براساسِ میزان پیشرفت دوستی میان این دو نفر، اشاره‌هایی که در نامه‌ها به کارهای داخل ساختمانِ محل سکونت شده، زمان ارسال گل‌ها، جنگ، یواخیم کلاری[1] و کتاب‌ها و مطالب منتشرشدهٔ پروست، توانستیم برای نامه‌ها تاریخ‌های فرضی در نظر بگیریم.

ما به‌استثنای کلمه‌هایی که پروست مخفف نوشته یا کوته‌سازی کرده به درست‌نویسیِ وی احترام گذاشته و تغییری ایجاد نکرده‌ایم. کلماتی که پروست زیر آن‌ها خط کشیده است، مانند عناوین آثار ادبی به‌صورت حروف مایل نوشته شده‌اند.

1. Joachim Clary

یادداشتی بر نسخهٔ زبان انگلیسی

در طول آماده شدن نسخهٔ انگلیسی اثر، اطلاعات جدیدی در دسترس قرار گرفتند و تاریخ و ترتیب برخی از نامه‌ها نسبت‌به نسخهٔ فرانسوی اثر تغییر کرد و بر همین اساس نیز ترتیب و شماره‌گذاری یادداشت‌هایی نیز تغییر یافت که در پایان آمده‌اند. به همین دلیل کسانی که هردو نسخه را دارند و می‌خواهند مقایسه کنند، بدانند نسخهٔ انگلیسی اثر با نسخهٔ فرانسوی آن کاملاً منطبق نیست.

مارسل پروست، ۱۹۰۸

خانم ویلیامز

۱

[اواخر ۱۹۰۸؟]

مادام!

نامه‌های شما به جنگ‌وگریز[۱] می‌مانند و حکایت دیدار و پرهیزند. با اجازه‌ای که برای دیدارتان می‌دهید در من هوس شدیدی برمی‌انگیزید و درست وقتی نامه به دستم می‌رسد رفته‌اید! مشتاق و آرزومندم سال آینده سالِ بهتری باشد و رنج‌هایی را التیام بخشد که سالی که رو به پایان است برایتان به ارمغان آورد. از فراموشی حرف نمی‌زنم. نمی‌گویم رنج‌های سالی را که گذشت به باد فراموشی بسپارید زیرا حافظه گنجِ گران‌سرِ قلب‌های مجروح است. در این آرزوی قلبی خویش، دکتر را نیز سهیم می‌کنم. او را نمی‌شناسم اما تعریف و تمجیدهایش را از زبان همه به‌خصوص از مادام استراوس[۲] شنیده‌ام. به‌ویژه برای پسرتان نیز سالی نِکو آرزو می‌کنم. او قول داد هر خواسته‌ای دارد با من در میان بگذارد تا آن‌ها را اجابت کنم. لطف کنید به او بگویید حزم و ملاحظه‌اش به‌هیچ‌وجه دوستانه نیست. مادام! خواهشمندم به پاس مهربانی‌تان و اهمیتی که به آسایش من می‌دهید قدردانی‌ام را پذیرا باشید. با درود و احترامات فائقه.

مارسل پروست

---

۱. Letters Parthian؛ اشاره به روش جنگ‌وگریز پارت‌ها در میدان نبرد دارد که حین فرار به عقب تیر می‌انداختند و سپاه دشمن را شکست می‌دادند. برای نشان دادن عمل یا سخنی که در لحظهٔ رفتن سریع و به‌شدت گفته یا انجام شود. منظور پروست این است میل وافری برای دیدنت درونم ایجاد می‌کنی و درست وقتی نامه‌ات به دستم می‌رسد، منزل نیستی.

۲. Halevy Genevieve؛ ژنویو هالوی ابتدا با ژرژ بیزه ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام ژاک شد. ژاک بیزه بعدها ادیب شد. ژنویو سپس با وکیلی به نام امیل استراوس ازدواج کرد. ژنویو هالوی دوست بسیار نزدیک پروست و محرم اسرارش بود.

۲

[اواخر ۱۹۰۸- اوایل ۱۹۰۹؟]
ساعت ۱ بامداد

مادام!
به‌خاطر نامهٔ باشکوه و زیبایتان با همهٔ وجود از شما سپاس‌گزارم و برخلاف همیشه درخواست می‌کنم از این ساعت به بعد خودتان را برای جلوگیری از ایجاد کوچک‌ترین صدایی به زحمت نیندازید. درحقیقت انتظار نداشتم تنگیِ نفسی چنین طاقت‌فرسا مانع خوابیدنم شود. به همین دلیل سروصدا به هیچ عنوان مخل آسایشم نخواهد شد (و روزی که بتوانم در آن روز استراحت کنم آرامش بیشتری برایم به‌همراه خواهد داشت)[1]. بیماری‌تان مرا بسیار غمگین می‌کند. به عقیدهٔ من اگر ماندن در بستر شما را زیاد کسل نمی‌کند و حوصله‌تان سر نمی‌رود آنگاه می‌تواند به‌خودیِ‌خود مانند مسکنی قوی روی مزاجتان اثر بگذارد اما شاید خسته شده‌اید اگرچه به‌نظرم بعید است از مصاحبت با خودتان (تنهایی) خسته شده باشید. می‌توانم برایتان چند کتاب بفرستم. به من بگویید چه چیزی سرگرمتان می‌کند. باعث خوشحالی من است اگر بتوانم کمکی کنم. از همسایه‌هایی که مخل آسایش‌اند سخن نگویید و درعوض از همسایه‌هایی سخن بگویید فریبا و دلپذیر که حسرتی را سبب می‌شوند هوس‌انگیز و همیشگی و هیچ سودی از همسایگی‌شان نصیب آدم نخواهد شد. (در اصل آمیزه‌ای از کلمات ضدونقیض. مونتسکیو[2] مدعی است نفرت‌انگیزترین و نامطبوع‌ترین چیزها اول همسایه‌ها هستند و دوم بوی پست‌خانه‌ها). مرحمت کنید و سلام مرا به دکتر برسانید و درود سرشار از احترام و حق‌شناسی مرا پذیرا باشید.
مارسل پروست

به‌رغم روزهای غم‌افزا، امیدوارم این گل‌ها شما را خشنود کنند. اینجا از قول ورلن[1] چه می‌توان گفت؟

۱. آقا و خانم ویلیامز مشغول تعمیر ساختمان بودند و پروست به‌طور واضح از این سروصداها در عذاب بود.

۲. Montesquiou؛ کنت رابر دو مونتسکیو، متولد ۱۸۵۵ و درگذشتهٔ ۱۹۲۱ نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری، دوست پروست و از اشراف پاریس بود. مردی شیک‌پوش و فکلی که پروست از او در آفرینش شخصیت بارون دو شارلوس الگو گرفته است.

۱. پل ورلن شاعر فرانسوی که پروست پیش از این از او سخن گفته است.

de dormir. Le bruit ne me gênera donc en rien (et bien me délassera d'autant pour un jour où je pourrais me reposer). Je suis bien triste de vous savoir malade. Si le lit ne vous ennuie pas trop je crois qu'il exerce par lui-même sur les reins une action très sédative. Mais peut-être vous ennuyez-vous (quoique il ne semble de ~~vous~~ s'ennuyer

1 heure

Madame,

Je vous remercie de tout mon cœur de votre belle et bonne lettre et viens vous demander au contraire de laisser faire à partir de maintenant tout le bruit que vous pourrez. J'avais compté en effet sans une oppression si vive qu'elle m'empêche d'essayer

۳

[اواخر ۱۹۰۸- اوایل ۱۹۰۹؟]

آقای محترم

وجود مبارکتان را با سخنان بیهوده آزرده نمی‌کنم و استدعا می‌کنم این گل‌ها را همراه با احترامات فائقه به خانم ویلیامز بدهید. بلکه با این کار بتوانم قدردان مهربانیِ خردمندانه‌ای باشم که محترمانه در قبال من به‌کار گماردید و خواهشمندم در این نامه به خالصانه‌ترین و متمایزترین اظهار ارادت بنده توجه فرمایید.

مارسل پروست

انتظار دارم تمام و کمال تمام هزینه‌هایی را به من بگویید که باعث شده‌ام به‌خاطر این جابه‌جایی‌ها در ساعت‌های کاری کارگران متحمل شوید.

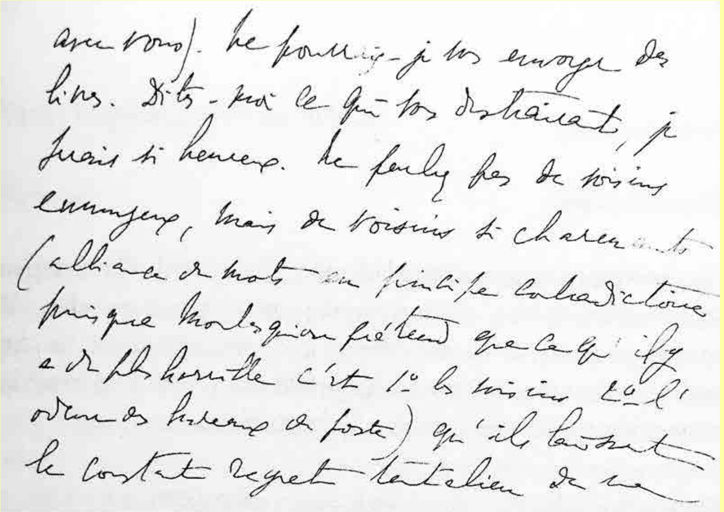

avec vous). Le voulez-vous je vous envoie des livres. Dites-moi ce qui vous distrairait, je serais si heureux. Ne soyez pas de voisins ennuyeux, mais de voisins si charmants (alliance de mots en principe contradictoire puisque Montesquiou prétend que ce qu'il y a de plus horrible c'est 1° les voisins 2° l'orchestre des heures de poste) qu'ils [illegible] le constant regret [illegible] de ma

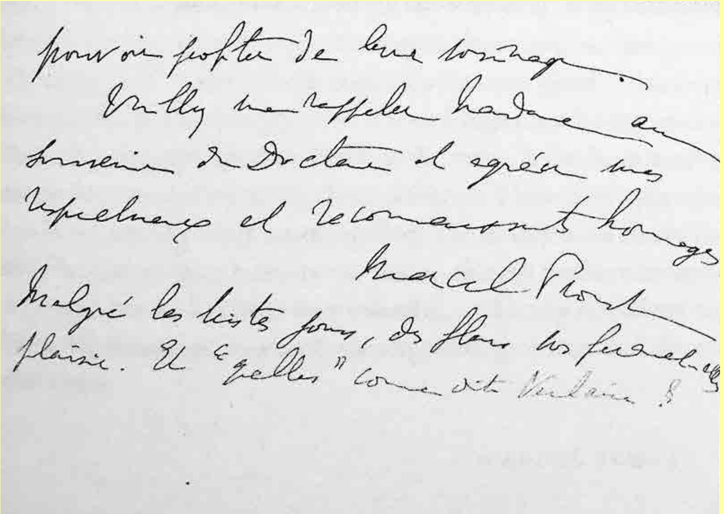

pouvoir profiter de leur voisinage.
Veuillez me rappeler Madame au souvenir de Docteur et agréer mes respectueux et reconnaissants hommages
Marcel Proust
Malgré les tristes jours, des fleurs vous feront plaisir. Et "quelles" comme dit Verlaine !

۴

[تابستان ۱۹۰۹؟]

مادام

به خاطرات زیبای شما غبطه می‌خورم. آن خانهٔ باشکوه که در چشم‌اندازی کمتر غم‌انگیز کامبورگ[۱] را یادآور می‌شود و شعر و چکامهٔ خودش را نیز دارد بی‌تردید تنها جایی نیست که به شما تعلق دارد. وقتی شخصی مانند شما از موهبت قوهٔ تخیل برخوردار است تمام دورنماها و چشم‌اندازهای موردعلاقه‌اش را در تصرف خود خواهد داشت و این گنجینه‌ای است درونی که از سرشت آدمی جدایی‌ناپذیر است اما درحقیقت خانه، جایی که با خانوادهٔ خود خاطره دارید[۲] خانه‌ای که آن را جز در خیال و تصوراتِ پنهان در گذشته‌های دور نتوان دید موضوعی است که احساسات را به‌شدت برمی‌انگیزد. بنیول[۳] را ندیده‌ام اما نورماندی را بسیار دوست دارم و معتقدم بسیار باصفا و دلپذیر است و سپس مانند تمام کسانی که بیمارند آموخته‌ام روزگارم را احاطه‌شده با زشتی‌ها سپری کنم. روزگاری ناسازگار که از بختِ بد عموماً با وضع مزاجیِ نامساعدی گذران می‌شود. آرزو می‌کنم ماندن در بنیول حال شما را بهبود بخشد همچنین امیدوارم پسرتان نیز همراهتان باشد. دریغ و افسوس که او را در پاریس ملاقات نکردم. اینکه به فکر سروصدا هستید از لطف بی‌اندازهٔ شما نشئت می‌گیرد. از آن زمان تا اکنون سروصدا ملایم‌تر شده و می‌توان گفت رو به خاموشی است. این روزها لوله‌کش هر روز از هفت تا نه صبح مشغول به کار است و بی‌تردید خودش این زمان را

۱. Combourg؛ یک کمون در فرانسه.
۲. پروست به خانهٔ پدریِ خانم ویلیامز در لو وزینه که یک کمون در فرانسه است اشاره دارد.
۳. Orne‘l-de-Bagnoles. بنیول دو لورن، شهری است با چشمهٔ آب گرم در نورماندی.

برای کار کردن انتخاب کرده است. نمی‌توانم بگویم در این خصوص ترجیح من با او یکی است! اما بسیار اهل مداراست و به‌راستی همه‌چیز تحمل‌پذیر و قابل‌قبول است. مادام، خواهشمندم درود سرشار از احترام و کُرنش خالصانهٔ مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

امیدوارم از حال دکتر باخبر باشید و حالش خوب باشد. استدعا دارم سلام مرا به او برسانید.

[اواسط اوت ۱۹۰۹؟]

مادام!

افسوس! نامهٔ شما مرا در پاریس دنبال کرد و درست وقتی در کبور[۱] سوار قطار می‌شدم به دستم رسید! ازآنجاکه حملات پی‌درپی آسم در این هوا فروکش می‌کنند بر آن شدم در جست‌وجوی چنین تسکینی به اینجا بیایم، وگرنه تلاش خودم را می‌کردم بیایم و بابت نامهٔ فریبای شما کمال تشکر را به‌جا آورم. سعی‌ام را می‌کردم اما خودم را با این امید واهی فریب نمی‌دهم که تلاشم به ثمر می‌رسید زیرا از روی تجربه می‌دانم غیرممکن بود بتوانم دوستان بسیار عزیز و گران‌قدری را ملاقات کنم که از راه خیلی دور به دیدنم می‌آیند اما درهرحال تلاش خودم را می‌کردم. این موضوع که شما نیز از بیماری در عذاب‌اید مرا اندوهگین می‌کند. بیماری‌ام در نظرم طبیعی جلوه می‌کند اما بیماری لزوماً جوانی زیبایی و ذوق و قریحهٔ انسان را در تصرف خود نگه می‌دارد! لااقل شما از حمایت آغوشی مهربان برخوردارید! با همهٔ وجود آرزو می‌کنم امسال سلامت کامل خود را به‌دست آورید. مادام، استدعا می‌کنم لطف کنید و سلام مرا به دکتر ویلیامز برسانید و درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

عذرخواهی می‌کنم که این نامه هنگام سوار شدن در قطار نوشته شده است.

۱. Cabourg ؛ یکی از کانتون‌های فرانسه است که در دپارتمان کالوادوس واقع شده و مرکز این کانتون شهر کبور است.

[پاییز ۱۹۰۹؟]

آقای محترم.

نسخهٔ بسیار قدیمی و کوچکم از نقاشی‌های نقاشان[۱] را برایتان می‌فرستم. این مجموعه در نسخهٔ مصور کتاب خوشی‌ها و روزها[۲] موجود است و شما آن نسخه را نیز دارید. (فکر کنم آن نسخه را مانند راسکین[۳] از طریق پست دریافت نکردید و کتاب باید با پیک به دست شما رسیده باشد) اما بسیار مشکل می‌توان موسیقیِ داخل کتاب را خواند و درک کرد و بهتر آن است موسیقی در قالب این قطعات کوچک در کتاب گنجانده شود. اگر خانم ویلیامز که از استعداد شایانش باخبرم کنجکاو است به این قطعات نگاهی بیندازد این‌بار هنگام مطالعه مانند وقتی نسخهٔ کپی را با آن وضع نسبتاً درهم و مبهمش، می‌خواند به‌طرز ناخوشایندی به زحمت نخواهد افتاد. مه غلیظِ امروز چنان به حمله‌های آسم من دامن زد که به‌سختی می‌توانم این کلمات را روی کاغذ بنگارم به همین دلیل بیم آن دارم خودم نامفهوم‌تر از نسخهٔ موسیقیایی باشم. همین امر منِ خسته از درد را خنثی و عقیم می‌کند. درهرصورت بر آن شدم پیش از آنکه هنگام غروب کمی به استراحت بپردازم قطعاتی را که همین چند لحظه قبل به دستم رسید برای شما بفرستم. یک تشکر بابت نامهٔ دلپذیری به

۱. انتشارات هوگلِ فرانسه در ۱۸۹۶ نقاشی‌های نقاشان را منتشر کرد و دوازدهم ژوئن ۱۸۹۶ انتشارات کالمن لوی این اثر را همراه کتاب «خوشی‌ها و روزها» چاپ کرد و انتشار داد.

۲. کتابی است قطعه‌قطعه، نه مجموعه‌داستان است و نه رمان، نه شعر است و نه مقاله و نه کشکولی از همهٔ این‌ها که با ترتیب خطی و تاریخی کنار هم چیده شده باشد. نمونه‌ای از تکه‌تکه‌نویسی در دورانی است که این شکل نوشتاری هنوز تجربه نشده بود. مهدی سحابی این اثر پروست را ترجمه کرده است.

۳. Ruskin جان راسکین، هشتم فوریهٔ ۱۸۱۹ متولد شد و بیستم ژانویهٔ ۱۹۰۰ از دنیا رفت. او منتقد هنر، طراح، نقاش و یک متفکر اجتماعی برجسته و نیکوکار بود.

شما بدهکارم که کم‌وبیش زمان زیادی از آن گذشته است هرچند دیگر برای ابراز تشکر خیلی دیر است. دوست داشتم با تفصیل و جزئیات بیشتری به آن پاسخ دهم منتها درحال‌حاضر این روزهای به‌غایت سختی که سپری می‌کنم مرا به مکاتبه‌کننده‌ای بسیار بد تبدیل کرده‌اند. هرچند همیشه آماده بودم اگر سؤالی دارید با دقت و صداقت پاسخگو باشم.

موسیو، خواهشمندم لطف کنید و اظهار احساسات بسیار صادقانه و راستین مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۷

[پاییز ۱۹۰۹؟]

ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن.

موسیو!

نظر به اینکه وقتی حملات آسمم شدت می‌یابند به‌کرات شما را آماج مزاحمت‌های خود قرار می‌دهم و از شما می‌خواهم اندکی سکوت برایم فراهم آورید، بر این باورم کاملاً منصفانه است وقتی چیزی مطبوع و دلپذیر دارم بخواهم در آن با من سهیم شوید. امیدوارم چهار قرقاولی که در جایگاه همسایه‌تان با خلوص تمام پیشکش می‌کنم مقبول حضور افتد. همچنین جسارت کرده و تعدادی از آثارم را برایتان می‌فرستم. متأسفانه مقاله‌هایم که در روزنامهٔ فیگارو[1] چاپ شده‌اند هنوز در قالب کتاب گردآوری نشده‌اند و شاید این همان چیزی است که بیشتر نظرتان را به خود جلب می‌کند[2]. در این اثنا قادر خواهم بود باقی مقاله‌ها را نیز به شما ارائه دهم. عاجزانه در روز دوشنبه نوزدهم، (پس‌فردا) یاری‌تان را می‌طلبم. باید تلاش زیادی به‌کار گیرم تا بتوانم غروب از خانه بیرون بروم و چون تمام طول شب حمله‌های آسم راحتم نمی‌گذارند اگر صبح از طبقهٔ بالا صدای چکش‌کاری بیاید تمام طول روز نمی‌توانم استراحت کنم حملهٔ آسم متوقف نخواهد شد و غروب قادر نخواهم بود از منزل بیرون بروم.

موسیو، خواهشمندم اظهار عالی‌ترین درودهای مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. قدیمی‌ترین و سرشناس‌ترین روزنامهٔ صبح فرانسوی‌زبان در پاریس.

۲. از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۲ پروست تعداد بی‌شماری مقاله در روزنامهٔ فیگارو به چاپ رساند و همین امر ما را نسبت‌به تاریخ این نامه دچار تردید می‌کند. ممکن است تاریخ نامه ۱۹۰۹ بعد از انتشار مجموعه‌ای از نوشته‌های پروست باشد یا ۱۹۱۲ بعد از انتشار بخش‌های منتخبی از طرف سوان.

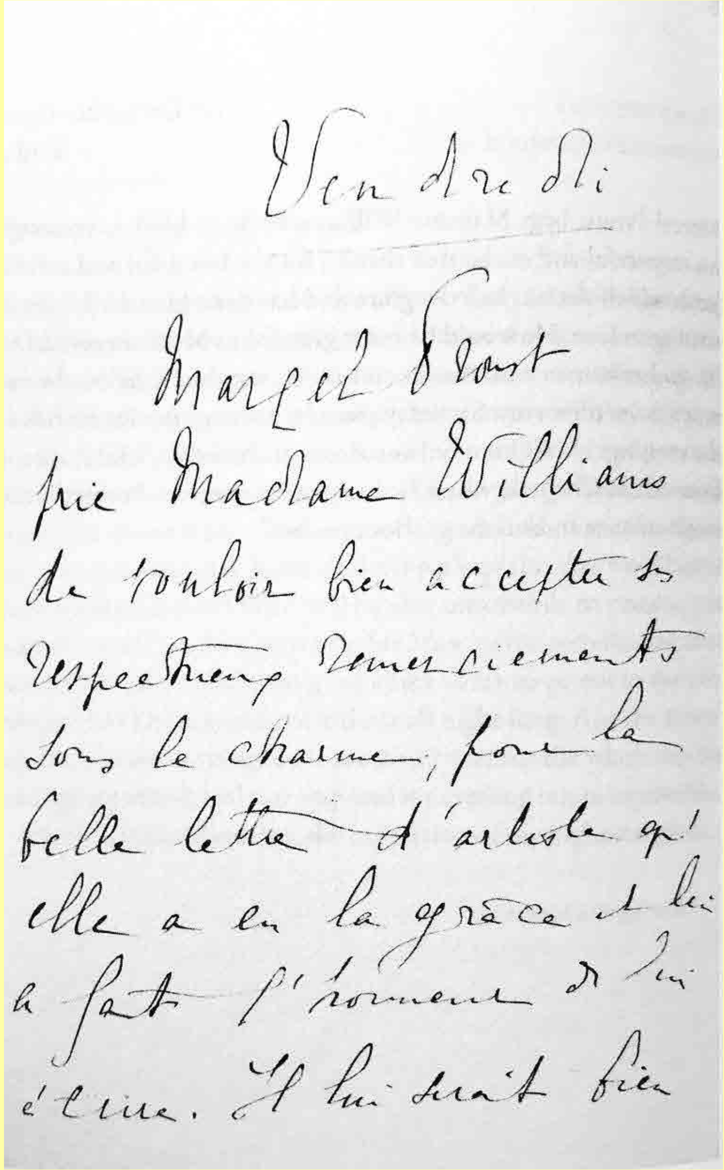
Vendredi

Marcel Proust
prie Madame Williams
de vouloir bien accepter ses
respectueux remerciements
sous le charme, pour la
belle lettre d'artiste qu'
elle a eu la grâce et lui
a fait l'honneur de lui
écrire. Il lui serait bien

۸

[۱۷ دسامبر ۱۹۰۹]
جمعه

مارسل پروست از خانم ویلیامز استدعا دارد محبت کرده و بابت نامهٔ زیبا و هنرمندانه‌ای که با نوشتنش او را ارج نهاد و مورد لطف خود قرار داد، قدردانی محترمانه و سرشار از سرورش را پذیرا باشد. همچنین بسیار سپاس‌گزار خواهد بود اگر خانم ویلیامز از طرف او از دکتر درخواست کند روز شنبه (فردا) زیاد سروصدا نکند، زیرا فردا غروب ناگزیر است برای مدت کوتاهی از منزل خارج شود. او تعلل نخواهد کرد و به‌محض اینکه دوستش آقای هان[۱] که به اکس-لا-شاپل[۲] رفته است تا در اجرای پرومته[۳] همکاری داشته باشد بازگردد از صمیم قلب تحسینی دوستانه به او اظهار خواهد داشت.

---

۱. Hahn Reynaldo ؛ آهنگساز، رهبر ارکستر، منتقد موسیقی، کارگردان تئاتر و خوانندهٔ سالن، زادهٔ ۹ اوت ۱۸۷۴ و درگذشتهٔ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۴۶.

۲. Chappelle la Aix ؛ به آلمانی، آخن. شهری در ایالت نوردراین وستفالن در شمال غرب آلمان.

۳. triumphant Prometheus ؛ فریاد پیروزی پرومته، یک قطعهٔ موسیقی و آواز همراه گفتار که هم برای خوانندگان سولو (تک‌صدایی) و هم کُر تنظیم شده بود و شعر آن نیز سرودهٔ پل ربوکس، نویسنده، طنزپرداز و منتقد فرانسوی (۱۸۷۷-۱۹۶۳) بود. این قطعه در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۹ به رهبری آهنگساز آلمانی* اجرا شد. رینالدو هان نیز در این کنسرت حضور داشت.

*Schwickerath Eberhard ؛ رهبر گروه کُر. متولد ۴ ژوئیه ۱۸۵۶ و درگذشتهٔ ۲۹ مه ۱۹۴۰.

۹

[اکتبر ۱۹۱۴؟]

مادام!

دریافت نامه‌ای از طرف شما همیشه بسیار بسیار مایهٔ خرسندی من است. در این روزگار سخت که آدمی تنش برای تمام کسانی که دوست دارد می‌لرزد آخرین نامه به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای به دلم نشست. منظورم این نیست انسان فقط دلواپس کسانی است که می‌شناسد. هرچند رواست آدمی بی‌آنکه زیادی خودخواه باشد نگرانی‌های ویژه و خاص خودش را داشته باشد. سرنوشت برادرم که در مسیر آتش و بمباران کار می‌کند دغدغهٔ ویژه‌ای است که قلبم را می‌فشارد. بیمارستانش مورد اصابت گلوله قرار گرفت. گلوله‌های توپ روی تخت مخصوص عمل جراحی افتادند و او مجبور شد بیمار مجروحش را به زیرزمین ببرد. خوشبختانه تاکنون جان سالم به‌در برده و ارتش شجاعت ازخودگذشتگی و پایبندی‌اش به انجام وظیفه را ارج نهاد.[1] امیدوارم شما نیز اخبار خوبی از خانوادهٔ خود داشته باشید. من نیز بدون فوت وقت در حضور «هیئت بررسی خدمت نظام‌وظیفه» حضور خواهم یافت. نمی‌دانم مرا به خدمت خواهند پذیرفت یا نه. قصد داشتم تابستان گذشته برایتان نامه بنویسم و

---

۱. این اتفاق ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۴ رخ داده است، و این اطلاعات را خانم ناتالی موریاک دایر در اختیار ما قرار داد و بخشی از آن نیز در صفحهٔ ۳۰۵ مجلد سیزدهم کتاب مکاتبات موجود است. معنی اصطلاحی که خود پروست برای «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه» به‌کار برده است واضح نیست. او شورای اصلاحات را به کار برده است. چنین چیزی وجود نداشته و منظورش «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه است» که بررسی می‌کردند کدام سرباز ویژگی‌های لازم را جهت خدمت در نظام دارا نیست. پروست همین اطلاعات را در نامهٔ دیگری که ۱۲ فوریهٔ ۱۹۱۵ نگاشته شده، ذکر می‌کند و می‌نویسد: «از همان روز اول جان برادرم در خطر بود، اما تاکنون از تمام خطرها جسته است و حالش خوب است. من هم باید در مقابل «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه» حاضر شوم منتها هنوز فراخوانده نشده‌ام.» این نامه خطاب به ژان لویی ودویر* نوشته شده است و در صفحهٔ ۶۷ مجلد چهارم مکاتبات عمومی موجود است.

*رمان‌نویس، شاعر، تاریخ‌دان و مقاله‌نویس فرانسوی. زادهٔ ۱۰ سپتامبر ۱۸۳۳ و درگذشتهٔ ۲۰ مه ۱۹۶۳.

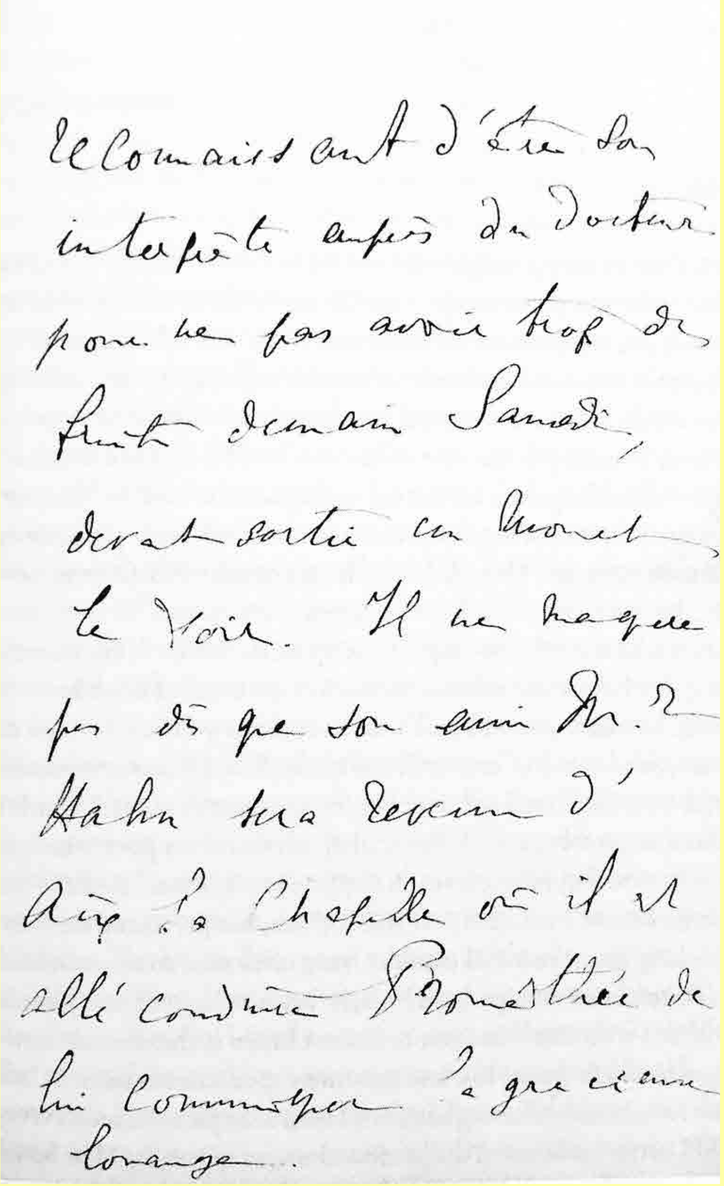
reconnaissant d'être son
interprète auprès du Docteur
pour ne pas avoir trop de
fruits demain Samedi,
devant sortir en Monet
le voir. Il ne manque
pas de dire que son ami M.
Hahn sera revenu d'
Aix la Chapelle où il est
allé conduire Prométhée de
lui communiquer à quel
louange...

از احوالتان باخبر شوم اما قبل از جنگ هم در دلواپسی‌هایم غوطه‌ور بودم. اول اینکه کم‌وبیش به فنا رفته بودم و این درهم‌شکستگی به‌شدت دردناک و رنج‌آور بود اما کمی پس از آن منشی بینوای من، سوار بر هواپیما در دریا سقوط کرد و غرق شد[۱] و اندوهی بی‌کران وجودم را فراگرفت. اندوهی که هنوز ادامه دارد و مانع شد به رنج‌های جسمانی بیندیشم که در مقایسه با رنج عاطفی بس حقیر به‌نظر می‌رسند. شاید از روی ظاهر او را می‌شناختید زیرا با همسرش در خانهٔ من زندگی می‌کرد. چیزی که از آن بی‌خبرید این است که از هوش سرشاری برخوردار بود و هوش و ذکاوتش کاملاً ذاتی و خودجوش بود زیرا مکانیک ساده‌ای بیش نبود و تحصیلات خاصی نداشت. هرگز به‌درستی عمق این گفته را درک نکرده بودم «روح هرجا که خود بخواهد می‌دمد[۲].» بخشی از نامه‌تان که در آن از کلاری سخن گفته‌اید آن بخشی نیست که کمترین انبساط خاطر را برایم فراهم آورد. از وقتی به من گفتید کلاری[۳] هنوز ناخوش است شادی و

۱. Agostinelli Alfred. ؛ زادهٔ ۱۱ اکتبر ۱۸۸۸ و درگذشتهٔ ۳۰ مه ۱۹۱۴.

۲. باد هرجا که بخواهد می‌وزد. (کتاب مقدس).

۳. Henri Charles Joseph Joachim؛ یواخیم جوزف چارلز هنری زادهٔ ۱۸۷۵ و درگذشتهٔ ۱۹۱۸، ملقب به کلاری دوست پروست بود و پروست در رمان «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» در بخش مربوط به ژاپن از او الهام گرفت و با الهام از همین شخصیت بود که بارون دو شارلوس در زمان بازیافته نابینا شد. کلاری نویسنده بود و کتاب جزیرهٔ غروب خورشید را نوشت که انتشارات ارتم فایارد در ۱۹۱۲ آن را منتشر کرد. پروست در یکی از نامه‌هایش در نوامبر ۱۹۱۲ ذکر کرد این رمان دربارهٔ ژاپن است. در بیش از هشت نامهٔ این کتاب از یواخیم کلاری نام برده شده است و همین امر ما را بر این داشت اطلاعات بیشتری از او در اختیار خوانندگان قرار دهیم. توضیحات زیر از کتاب خاطرات به‌جا مانده و یادداشت‌های اتل اسمیت اقتباس شده است. اتل اسمیت آهنگ‌ساز انگلیسی و عضو جنبش حق رأی زنان و دوست کلاری بود. او اولین‌بار کلاری را در اقامتگاه امپراتریس اوژنی همسر ناپلئون سوم در انگلیس ملاقات کرد. «ابتدا کلاری را جوانی باهوش، خوش‌قیافه، فعال و تا حدی لوس شناختم که جوان، اما چلاق بود و به‌سختی می‌توانست دست‌وپایش را حرکت دهد. ورم مفاصل موجب شده بود، دست‌وپاهایش پیچ‌وتاب بخورند و درد شبانه‌روز راحتش نمی‌گذاشت و کاملاً نابینا بود، ولی اصالت، تمدن و حس شوخ‌طبعیِ شکست‌ناپذیرش و مهم‌تر از همه شجاعت بی‌حد و اندازه‌اش دوستی ما را به یکی از دارایی‌های زندگی‌ام تبدیل کرد.»
اتل اسمیت اظهار داشت: «مرگ کلاری کاملاً غیرمنتظره بود.» زمانی که خانم اسمیت از کلاری سخن می‌گوید، اواخر دههٔ پنجم زندگی‌اش است و کلاری حدود چهل‌ویک سال دارد و به‌احتمال زیاد یک سال بعد کلاری از دنیا رفته است.

انبساط خاطرم با رنج درهم‌آمیخت. او انسانی شریف و از نوادر روزگار است. مهری عمیق به کلاری در خود احساس می‌کنم ولی فکر کنم از این احساس من بی‌خبر است زیرا به دلایل نشئت‌گرفته از آن بخشِ وجودم که از آنچه او می‌پندارد باملاحظه‌تر است، این احساس را به او نشان نداده‌ام اما هم‌سخنی با هیچ انسان دیگری به‌اندازهٔ او برایم دلپذیر نیست. هرگز کلاری را ندیده‌ام اما پیوسته به او می‌اندیشم. نمی‌دانم کتابم به دستش رسیده است یا نه. کتاب را وقتی به چاپ رسید و در دسترس همگان قرار گرفت برایش فرستادم. (واقعیت این است برایم نامه ننوشت اما از این بابت گله‌ای نیست زیرا ناخوش است و از هر چیزی معاف) اما نمی‌دانم آدرس درست بود یا نه. حافظه‌ام به‌خاطر داروهایی که مصرف می‌کنم بسیار ضعیف شده و حتی قادر نیستم تشخیص دهم آن کتاب پس فرستاده نشد یا به خطای حافظه و توهم ذهن دچار شده‌ام! درهرحال چیزی که از آن اطمینان دارم این است که کتاب را برایش فرستادم. اغلب اوقات دوست دارم به دلایلی کاملاً خودخواهانه بنویسم. [در اینجا کلمه ازدست‌رفته و قابل‌تشخیص نیست] تا دربارهٔ سلامتی‌اش صحبت کنم. می‌ترسم نتوانم یک پرهیز غذایی ارائه دهم؛ پرهیز غذایی‌ای که شاید خیلی سریع حالش را بهبود بخشد. آدم‌هایی را می‌شناسم که زندگی‌شان تباه شده زیرا همیشه قربانی تاخت‌وتازهای بیماری رماتیسم بوده‌اند تا اینکه تجویزهایی حیرت‌انگیز و ساده را به‌دقت رعایت کرده و تسکین یافته‌اند و همین امر باعث شده حسرت زمان ازدست‌رفته را بخورند.[۱] دوست دارم بدانم کلاری قبل از اینکه به درمان خود بپردازد حتی برای یک‌بار هم که شده به متخصص ماهری چون دکتر فزان[۲] مراجعه کرده است یا نه. می‌دانم کلاری بسیار کم‌حرف، درون‌گرا و خوددار است و همین موضوع مانع می‌شود در این خصوص با او

۱. نامه در این قسمت پاره شده و بخشی از متن از دست رفته است.

۲. Faisans Leon Doctor؛ زادهٔ ۱۸۵۱ و درگذشتهٔ ۱۹۲۲. پروست اغلب در نامه‌نگاری‌هایش از او نام برده است. او متخصص بیماری‌های تنفسی بود و در بیمارستان بوژون مشغول به‌کار بود.

صحبت کنم اما ازآنجاکه شما دربارهٔ وضع جسمانی‌اش با من صحبت کردید خیلی خوشحال خواهم شد اگر به او بگویید بسیار نگران حالش هستم. مادام امیدوارم خودتان در صحت و سلامت کامل باشید. دکتر به‌قدر کفایت محبت داشت و در کبور کارت ویزیتش را به من داد تا به دیدارش بروم. آیا ممکن است لطف بی‌نهایت خود را شامل حال من کنید و به او بگویید آن روز اول وقت سعی کردم در دوویل[1] تروویل[2] به دیدارش بروم اما اتومبیل‌ها بعد از ساعت شش نمی‌توانستند خارج شوند و نتوانستم طوری برنامه‌ریزی کنم که به‌موقع بیرون بروم. یک روز موفق شدم قبل از ساعت شش بیرون بروم منتها آن روز غیرممکن بود بتوان اتومبیلی پیدا کرد. اگر تصمیم نداشتم به دیدارش بروم دیداری که روزهای متوالی به تعویق افتاده بود عن‌قریب برایش نامه می‌نوشتم.
[قسمت پایانی نامه از دست رفته است.]

۱. طبق متن اصلی خط‌خورده است.
۲. Trouville Deauville؛ در شمال غرب فرانسه (نرماندی) واقع شده است.

۱۰

[اکتبر ۱۹۱۴؟]

مادام!
خواهشمندم اجازه دهید از شما و دکتر درخواست کنم روز سه‌شنبه (فردا) مراعات کنید و بی‌گاه سروصدا نکنید. در این شرایط مزاجی بسیار آسیب‌پذیری که دارم امروز ناگزیر شدم از منزل خارج شوم و از عواقبی که فردا گریبان‌گیرم خواهد شد بسیار وحشت دارم. اگر در مدت کوتاهی حالم بهتر شود خوشحال خواهم شد با شما دربارهٔ کلاری صحبت کنم. به‌واسطهٔ چند تن از دوستانی که برای او بسیار عزیز و ارجمندند مطلبی فهمیدم که آن را محرمانه با شما در میان می‌گذارم اما بین خودمان بماند زیرا مطلبی است بسیار حساس. این موضوع مرا بسیار خوشحال می‌کند زیرا معتقدم ممکن است برای او کمک بزرگی باشد و مایهٔ آرامش خاطرش شود؛ از پیدایش یک زندگی عمیقاً مذهبی، از بیداریِ ایمانی عمیق و ژرف سخن می‌گویم.
با احترامات فائقه

مارسل پروست

دربارهٔ کلاری، استدعا دارم لااقل درحال‌حاضر از این موضوع با کسی صحبت نکنید.

۱۱

[پاییز ۱۹۱۴]

چهارشنبه‌شب تا پنج‌شنبه

مادام!

به‌واسطهٔ لطفی ناشی از سخاوت – یا نمایشی از تأملات و اندیشه‌ها– شما به نامه‌هایم برخی از ویژگی‌های نامه‌های خود را عاریت بخشیدید. نامه‌های شما به دل می‌نشینند و سرشت، جوهر، سبک و درون‌داشتی مطبوعِ طبع دارند. منظورتان ادامهٔ سوان است (اگر درست متوجه شده باشم) یا خودِ سوان؟ اگر منظورتان ادامهٔ سوان است فقط گزیده‌هایی بسیار طولانی و وفادار به مجلد دوم موجود است که در مجلهٔ ادبی نوول روو فرانسز[۱] چاپ شده‌اند. جنگ رخ داد و طبعاً مجلد دوم و سوم نتوانستند به چاپ برسند. دوستانی دارم که همچنان به نوشتن ادامه می‌دهند و می‌دانم کتاب‌هایشان را چاپ می‌کنند چون آن‌ها را برای من می‌فرستند. بی‌تردید ناشر آن‌ها مانند ناشر من سازمان‌یافته عمل نمی‌کند و افکارشان مانند افکار من سازمان‌یافته نیست؛ نظر به اینکه نسخه‌های پیش از چاپ البته به‌غیر از آن‌هایی که باید تصحیح کنم اکنون در اختیار دیگران قرار داده شده‌اند. بنابراین اگر منظورتان ادامهٔ سوان است من تنها گزیده‌هایی را دارم که در نشریهٔ نوول روو فرانسز به چاپ رسیده است. این بخش‌های منتخب در دو شمارهٔ نشریه به چاپ رسیده‌اند. باید هردو شماره را داشته باشم اما نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام؛ دنبال مجله‌ها می‌گردم. اگر امروز آن‌ها را پیدا نکردم به آقای ژید تنها مدیر مجلهٔ نوول روو فرانسز که تا جایی که اطلاع دارم در پاریس سازمان‌دهی می‌شود نامه خواهم نوشت. از داشتن

---

۱. La Nouvelle Revue Francaise؛ در ژوئن و ژوئیه ۱۹۱۴ چهل‌وهشت و پنجاه‌ودو صفحه از مجلهٔ نوول روو فرانسز به گزیده‌هایی از «در سایهٔ دوشیزگان شکوفا» و «طرف گرمانت۱» اختصاص داده شد.

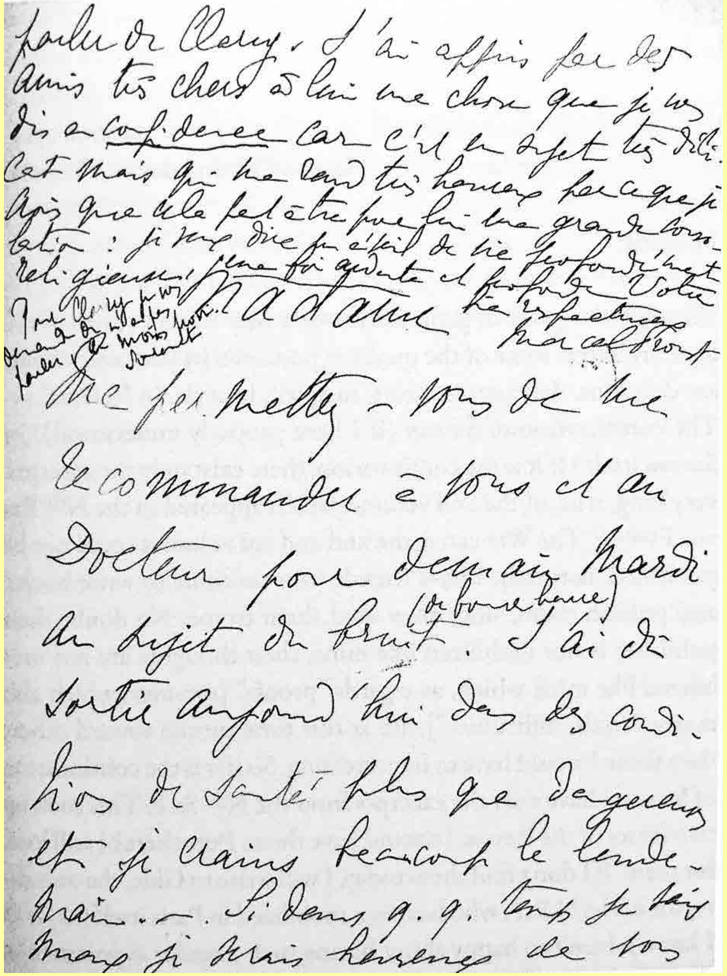
parler de Clary. J'ai appris par des amis très chers à lui une chose que je vous dis en confidence car c'est un sujet très délicat mais qui me rend très heureux parce que je crois que cela peut être pour lui une grande consolation : je veux dire qu'il était de vie profondément religieuse, d'une foi ardente et profonde. Votre

Madame

respectueusement

Marcel Proust

Me permettez-vous de me recommander à vous et au Docteur pour demain Mardi (de bonne heure) au sujet du bruit. J'ai dû sortir aujourd'hui dans des conditions de santé pires que d'ageneurs et je crains beaucoup le lendemain. Si dans q.q. temps je suis mieux je serais heureux de vous

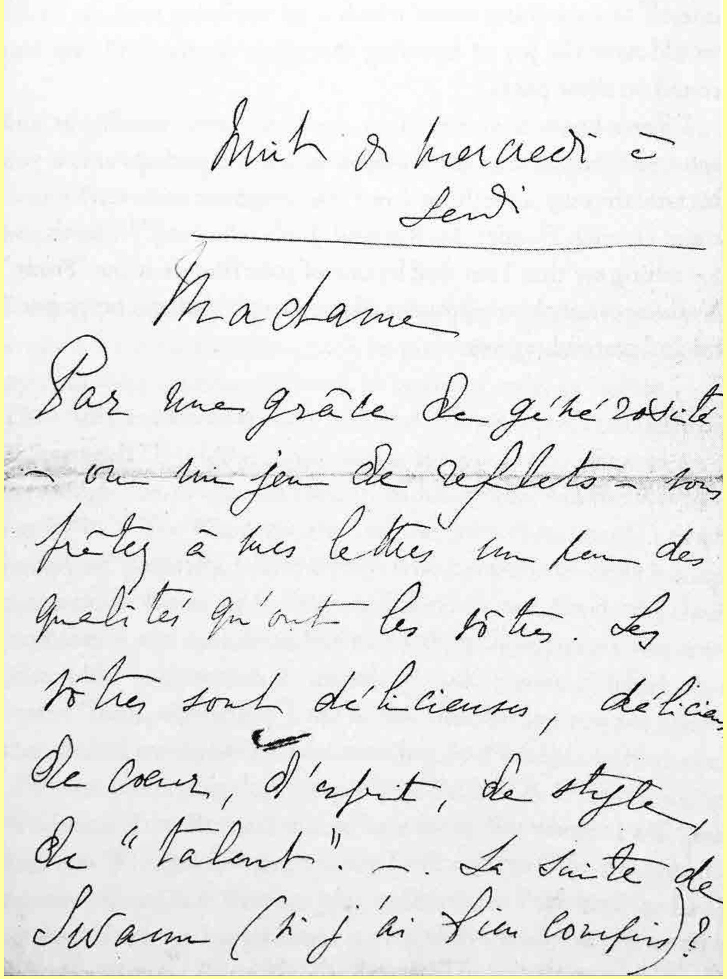

Nuit de mercredi à
Jeudi

Madame

Par une grâce de générosité — ou un jeu de reflets — vous prêtez à mes lettres un peu des qualités qu'ont les vôtres. Les vôtres sont délicieuses, délica[tes] de cœur, d'esprit, de style, de "talent". — La suite de Swann (si j'ai bien compris)?

خواننده‌ای چون شما چنان خرسندم که چنین فرصتی را از دست نخواهم داد اما آیا این نوشته‌های منفصل و جدا از هم انگاره و درک درستی از مجلد دوم برای شما فراهم می‌آورند؟ مجلد دوم خود به‌تنهایی معنا و مفهومی را در بر ندارد که مد نظر من است. این مجلد سوم است که نورافشانی می‌کند و طرح مابقی داستان را بر مخاطب آشکار می‌سازد، اما وقتی نویسنده‌ای اثری سه مجلدی را در زمانه‌ای می‌نویسد که ناشران در یک زمان بیشتر از یک مجلد چاپ نمی‌کنند باید پیه این را به تنش بمالد که مخاطب اثر را به‌درستی نفهمد و درک نکند زیرا دسته‌کلید در همان قسمت ساختمان قرار ندارد که درهایش قفل است. درحقیقت آدم باید به چیزی بدتر تن دهد که همان خواننده نشدن است. لااقل من لذت آگاهی از این موضوع را تجربه کرده‌ام که آن چشم‌های دل‌فریب روشن روی این صفحات آرمیده‌اند.

نمی‌دانم تعدادی از مقاله‌های این کتاب را که هوشمندانه و بسیار جالب‌توجه‌اند خوانده‌اید یا نه. ممکن است این مقاله‌ها مایهٔ سرگرمی و تفریح شما شوند چون مطلبی دربارهٔ همسایه‌تان و حتی اتاق‌خوابش در آن‌ها ذکر شده است. (لوسین دوده[۱]، موریس روستان[۲]، ژاک بلانش[۳] و دیگران این مقاله‌ها را نوشته‌اند)[۴]. از اینکه اطلاع دادید یکی از دوستانتان در جبههٔ جنگ کتاب مرا خوانده است سپاس‌گزارم؛ هیچ‌چیز به این اندازه باعث سربلندی من نیست. مادام لطفاً درود همراه با احترام و حق‌شناسی مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

---

۱. Daudet Lucien؛ نویسنده‌ای فرانسوی. پسر آلفونس دوده و برادر لئون دوده. متولد ۱۱ ژوئن ۱۸۷۸ و درگذشتهٔ ۱۶ نوامبر ۱۹۶۴.

۲. Rostand Maurice؛ موریس روستان رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی. متولد ۲۶ مه ۱۸۹۱ و درگذشتهٔ ۲۱ فوریهٔ ۱۹۶۸

۳. Blanche Emile Jacques؛ ژاک امیل بلانش نقاش فرانسوی. متولد ۱ ژانویهٔ ۱۸۶۱ و درگذشتهٔ ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۲.

۴. موریس روستان و ژاک بلانش مانند پروست از دوستان نزدیک لوسین دوده بودند و هرسه مقاله‌هایی در تمجید طرف خانهٔ سوان نوشتند.

ou bien Swann ? Si c'est la suite, il n'y a que les Extraits, fort longs il est vrai, du 2e volume, parus dans la Nlle Revue française. La guerre est arrivée, le 2e et le 3e volume n'ont pu paraître, naturellement. J'ai des amis qui continuent à faire des livres, et à en publier, puisqu'ils me les envoient. Sans doute leur éditeur n'est pas mobilisé

comme le mien, leur pensée n'est pas mobilisée comme la mienne qui a fait d'"épreuves" en ce moment est tournée vers d'autres que celles qu'il me faudrait corriger. Donc si c'est la suite de Swann je n'ai que les Extraits de la Nlle R.F. Cela formait deux nos de la Revue. Je dois les avoir. Mais où ? Je vais les chercher. Si je les retrouve

pas aujourd'hui, j'écrirai à Gide, le seul directeur de la N.R.F. qui soit mobilisé à Paris même (autant que je sache). Je suis trop heureux d'avoir une telle lectrice pour manquer cette occasion. Mais les pages détachées vous donneront-elles une idée du 2e volume ? Et le 2e volume lui-même ne signifie pas grand chose ; c'est le 3e qui projette la lumière et éclaire les plans du reste. Seulement quand on fait des ouvrages en 3 volumes à une époque où

époque d'intelligents et
trop indulgents articles sur
le livre qui vous annonçaient
peut-être parce qu'ils parlaient
un peu de votre position et même
de sa chambre (Lucien Daudet,
M. Rostand, J. Blanche etc).
Je vous remercie de m'avoir dit
que je suis un peu un de vos amis
du "Front". Rien ne peut me
rendre plus fier. Veuillez agréer

les éditeurs ne voulant en publier
qu'un à la fois, il faut se résigner à
ne pas être compris, puisque le tournant
de clefs n'est pas dans le même
corps de bâtiment que les
portes closes. — Il est vrai qu'il
faut se résigner à q. q. chose de
pire qui est de ne pas être lu.
Du moins j'aurai la joie de savoir
que se sont posés sur les pages les
beaux regards lucides.
Je ne sais pas si vous avez lu, à l'

۱۲

[پاییز ۱۹۱۴]

«گل‌ها نیز پیر و نامه به دستتان خواهند رسید.»

مادام!

مجلهٔ نوول روو فرانسز گزیده‌هایی از کتابم را در دو شمارهٔ ژوئن و ژوئیه منتشر کرد. دلیل اینکه سه شماره (دو شماره از ژوئیه) برایتان می‌فرستم این است که متأسفانه فقط نسخه‌هایی را در اختیار دارم که پاره شده‌اند زیرا قسمت‌هایی از آن‌ها را روی پیش‌نویسِ مجلد دوم چسبانده‌ام که انتظار می‌رفت در آن هنگام منتشر شود اما زمانهٔ بیدادگر[1] مانع شد و چاپ کتابم میسّر نشد؛ ولی قسمت‌هایی که جدا شده‌اند در هردو مجله یکی نیستند و با این دو شماره یک شمارهٔ کامل در اختیار خواهید داشت. افسوس! بعداً بی‌تردید ناگزیر خواهم بود از شما بخواهم مجله‌ها را به من برگردانید اما بدیهی است که تمام اثر را در یک مجلد در اختیار خواهید داشت! آن را تمام و کمال برایتان ارسال خواهم کرد![2] - می‌توانید نمونه‌ای از آنچه را که دربارهٔ مفهوم واقعی هر بخش گفته‌ام و در ادامهٔ نامه در خصوص آن‌ها سخن می‌گویم؛ در شمارهٔ ماه ژوئن مشاهده کنید– در سوان خواننده ممکن است در شگفت شود که چرا سوان همیشه همسرش را به موسیو دو شارلوس می‌سپارد درحالی‌که فرض بر این

۱. «زمانهٔ بیدادگر» به شعری از ویرژیل در آنه‌اید اشاره دارد. منظومه‌ای حماسی در دوازده مجلد که ویرژیل، شاعر روم باستان، آن را در اواخر سدهٔ یکم پیش از میلاد و به زبان لاتین سروده است و در آن با مارسلوس پسر خواهر آگوستوس سخن می‌گوید. به‌نظر می‌رسد پروست با به‌کار بردن زمانهٔ بیدادگر قصد دارد به جنگ اشاره کند.

۲. آن زمان پروست در نظر داشت اثری در سه مجلد منتشر کند؛ مجلد دوم شامل «در سایهٔ دوشیزگان شکوفا» و نسخهٔ مختصرتری از «طرف گرمانت» بود. کتابخانهٔ ملی فرانسه پیش‌نویس مجلد دوم را در اختیار دارد که انتشارات گراست چاپ کرده بود.

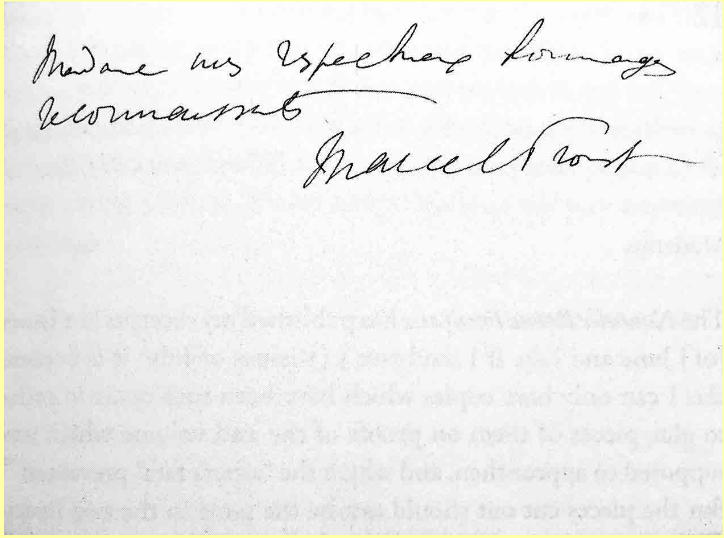

است بارون دو شارلوس عاشق آن زن است یا حتی ممکن است مخاطب در شگفت شود که چرا باوجودِ آن‌همه نمایشنامه‌های سطح‌پایین نویسنده بار دیگر خودش را برای چاپ یکی دیگر از اسفل‌ترین و سطح‌پایین‌ترین درام‌ها که همان نابینایی شوهران یا عشاق است به زحمت انداخته است. اما در شمارهٔ ماه ژوئن از آنجایی که اولین نشانهٔ فسق‌وفجور موسیو دو شارلوس آنجا آشکار می‌شود خواهید دید دلیل اینکه سوان می‌دانست که می‌تواند همسرش را به مسیو دو شارلوس بسپارد درحقیقت چیز دیگری است! اما قصد نداشتم این موضوع را در مجلد اول اعلام کنم؛ ترجیح دادم نویسنده‌ای بسیار پیش‌پاافتاده جلوه کنم بلکه خواننده خود بتواند شخصیت داستان را بشناسد چنانچه در زندگی واقعی نیز انسان‌ها شخصیت حقیقی خود را به‌مرور آشکار می‌کنند. علاوه بر این در ابتدای مجلد سوم خواننده خواهد دید سوان هنوز در اشتباه است زیرا موسیو دو شارلوس فقط با یک زن رابطه داشت و آن زن کسی نبود جز اودت[1]. فکر اینکه بیمارید و عزلت گزیده‌اید عذاب‌آور است. آرزو دارم ورم کلیه و التهاب عصبی خاطره‌ای بد بیش نباشند و به هیچ طریقی شما را از داشتن یک زندگی لذت‌بخش محروم نکنند. هرچند براین باورم مصاحبت با خودتان از هم‌صحبتی با دیگران ارزشمندتر است که این امر خود دلیلی (کاملاً شخصی) برای لذت بردن شما از تنهایی است. مادام خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. پروست مطلب مهمی را که در این نامه آشکار می‌کند از نسخهٔ نهایی «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» حذف کرده است.

۱۳

[پاییز ۱۹۱۴]

مادام!

مرا عفو کنید که هنوز شما را سپاس نگفته‌ام. گویی من رُزهای حیرت‌انگیزی را دریافت کردم، که توصیف کردید رُزهایی با «رایحه‌ای زوال‌ناپذیر[1]» اما متنوع که به تعبیر شاعر راستین که همانا شمایید در هر ساعت شبانه‌روز به‌نوبت عطر می‌پراکنند و اکنون به قلب‌هایی[2] رسوخ می‌کنند که چون سیاه‌قلمی عقیق‌نمایند یا در هوای سیال و ملایم باغ و بوستان عطرافشانی می‌کنند.

به‌راستی... روزهای اخیر به‌حدی ناخوش‌احوال بودم (بیمار بودم و تمامِ مدت در تختخواب؛ بدون اینکه با سروصدا درِ ورودی را باز و بسته کرده باشم چنین به‌نظر می‌رسد که به انجام این کار متهم شده‌ام) که حتی توان نوشتن نداشتم؛ از نظر جسمی انجام این کار برایم غیرممکن بود. تا هر وقت دوست دارید مجلهٔ نوول روو را نزد خود نگه دارید. شانس به‌طرز شگفت‌انگیزی به من روی آورد و آقای ژید که درباره‌اش صحبت کردیم و بیست سال است او را ندیده‌ام هنگامی‌که در نامه‌هایمان از او سخن می‌گفتیم به دیدنم آمد اما در موقعیتی نبودم که بتوانم او را ملاقات کنم.

مادام، بار دیگر بابت آن برگه‌های حیرت‌انگیز که به عطر گل‌های رُز آغشته

۱. «رایحهٔ زوال‌ناپذیر» عنوان کتاب شعری است سرودهٔ آنا دو نوآی، شاعر و رمان‌نویس فرانسوی؛ زادهٔ ۱۸۷۶ میلادی و درگذشتهٔ ۱۹۳۳ میلادی.

۲. پروست اینجا یا به نمایشنامه‌ای از موریس مترلینک اشاره دارد یا به شعری از استفان مالارمه یا به شعری سرودهٔ خانم ویلیامز. موریس مترلینک نویسنده، شاعر و فیلسوف بلژیکی، زادهٔ ۲۹ اوت ۱۸۶۲ و درگذشتهٔ ۶ مه ۱۹۴۹. استفان مالارمه، شاعر، معلم، مترجم و منتقد فرانسوی، زادهٔ ۱۸ مارس ۱۸۴۲ و درگذشتهٔ ۹ سپتامبر ۱۸۹۸.

بودند سپاس‌گزارم. با احترامات فائقه.

مارسل پروست

جانشینِ پیشخدمت مخصوص سروصدا می‌کند و این مهم نیست اما با ضرباتی تند و سریع و کوتاه به در می‌کوبد و این آزاردهنده‌تر است.

۱۴

[پاییز ۱۹۱۴؟]

مادام!

اکنون که این نامه را می‌نویسم حالم چندان خوش نیست اما لازم است بگویم از صمیم قلب بابت نامه‌ای که به دستم رسید سپاس‌گزارم. به شما بینشی را نوید می‌دهم بادوام‌تر از یک دسته‌گل و به همان اندازه رنگارنگ. در تمام اعصار اشعاری دلپذیر یکی پس از دیگری در ستایش رُزهای پاییزی سروده شده‌اند. رُزِ پاییزیِ دوبینیه[1]: «رُز پاییزی دلپسندتر از تمامیِ گل‌هاست.» شعری سرودهٔ ورلن[2]: «آه! رُزهای سپتامبر کِی دگربار خواهند شکفت!» شعری از ژرار دو نروال[3]: «گل رُزِ قلب‌ارغوانیِ سنت گودول[4]» که کنار داربستش «درخت مو به قامت گل می‌آویزد و یکی می‌شوند.» ناگفته نماند دو بانوی شاعر، دو دوست گرانقدرم که چون گذشته نمی‌بینم‌شان اشعار بی‌شماری در وصف «رُزهای بالابلندِ تمام بالیده» سروده‌اند. افسوس! اکنون که دیگر مادام دو نوایل و مادام دو رگنیه را نمی‌بینم یک خرمن از تمام رُزهایِ سروده شده را در حافظه‌ام انباشته‌ام. اینک به باور من سزاوار است شعرتان به آن اشعار افزوده شود و نثرتان در همسایگی شعر آن‌ها اقامت گزینند. برفراز

۱. Aubigne‛d Agrippa؛ تئودور آگریپا دوبینیه، شاعر و نویسندهٔ فرانسوی متولد ۸ فوریهٔ ۱۵۵۲ و درگذشتهٔ ۲۶ آوریل ۱۶۳۰. کتاب تراژیک‌ها اثر دوبینیه است.

۲. کتاب خِرد اثر پل ورلن است.

۳. Nerval de Gerard؛ ژرار دو نروال، شاعر، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس قرن نوزدهم میلادی، متولد ۲۲ مه ۱۸۰۸ و درگذشتهٔ ۲۶ ژانویهٔ ۱۸۵۵. از میان آثارش می‌توان از آرتمیس و انسان غمگین (سرنوشت) نام برد. مارسل پروست، نروال را هم‌دوش شاتوبریان (نویسنده، شاعر و سیاست‌مدار فرانسوی، متولد ۱۷۶۸ و درگذشتهٔ ۱۸۴۸) و در شمار نخستین نوابغ بزرگ قرن نوزدهم قرار داده است.

۴. اشاره دارد به شعری از ژرار دو نروال: «رُز زردِ قلب ارغوانی، گل رُز سنت گودال: آیا با دسته‌گل‌هایی از آتش در قعر بهشت صلیبت را یافتی؟»

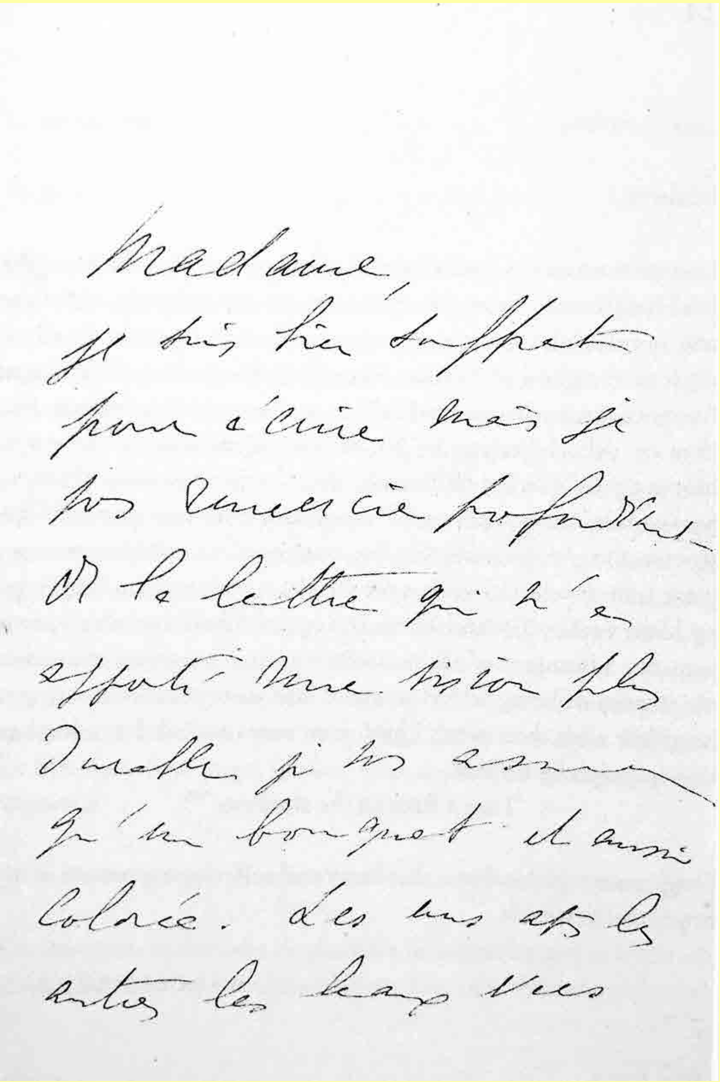
Madame,
Je suis bien souffrant
pour écrire mais je
vous remercie profondément
de la lettre qui m'a
apporté une vision plus
je vous assure
qu'un bouquet et aussi
coloré. Les uns après les
autres les beaux vers

رُزهای شما در ظلمت شب این نوشته از پلئاس[1] را قرار می‌دهم:

«این منم، گل رُزی در سایه‌ها[2]»

مادام، مرحمت کنید و اظهار قدردانیِ پریشان از درد و شتاب‌زده اما سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

---

۱. Pelléas؛ پلئاس، اپرایی در پنج پرده.

۲. اشاره دارد به اپرای پلئاس و ملیزاند، نمایشنامه‌ای غنایی اثر موریس مترلینک و کلود دبوسی. با این نمایشنامه پای مکتب سمبولیسم به صحنهٔ تئاتر گشوده شد. کلود دبوسی، آهنگساز فرانسوی، متولد ۲۲ اوت ۱۸۶۲ و درگذشتهٔ ۲۵ مارس ۱۹۱۸.

le texte "où le pampre à la rose s'allie",
sans compter les immortelles "roses mûres"
de deux poétesses [illegible] grandes amies que je
ne vois plus hélas depuis que je ne sors
plus Mme de Noailles et Mme de Régnier,
j'ai assemblé dans ma mémoire un
bouquet de toutes les roses élues. Or
les vôtres m'ont semblé dignes de s'ajouter

à elles, et votre façon de voisiner avec
leurs vers. Sur vos roses dans le crépuscule
je mettrais cette épigraphe de Pelléas :
"Je vois une Rose dans les ténèbres".

Daignez accepter Madame, l'
expression [illegible] et [illegible]
de ma reconnaissance respectueuse

Marcel Proust

élues de tous les temps : à
la gloire des roses d'automne
"la rose d'automne est plus
qu'une autre exquise" de
d'Aubigné (une rose d'automne
est plus qu'une autre exquise),
de Verlaine : "Ah ! quand
refleuriront les roses de
septembre", de Gérard
de Nerval à côté de
la "Rose au cœur violet, fleur
de Ste Gudule"

۱۵

[اواخر ۱۹۱۴؟]

مادام! ای کاش به همان اندازه که از خواندن نامهٔ شما لذت بردم شما نیز از کتابم لذت برده باشید. به‌گمانم بخش‌های اندوهناکی که دربارهٔ سپیده‌دم است و همچنین فضاهایی که به آدم‌ها و زندگی‌شان اختصاص داده شده‌اند تا حد زیادی منطبق بر واقعیت‌اند[1] اما توصیف‌های داخل کتاب به‌سختی رضایت خاطرم را فراهم می‌آورند. با هیچ‌یک از نواحی‌ای که نام برده‌اید آشنا نیستم اما اغلب اوقات آن‌ها را در ذهن خویش تجسم می‌کنم؛ شما با سخنان مصور و تابناک خود اتاق محصور و بی‌روزن مرا غرق در رنگ و نور کردید. گفته‌اید حالتان بهبود یافته و زندگی‌تان زیباتر شده، با شنیدن این خبر شادی وصف‌ناپذیری در خود احساس می‌کنم؛ من نه حالم رو به بهبود است و نه زندگی‌ام زیباتر؛ تنهایی‌ام ژرف‌تر شده و غیر از خورشیدی که نامه‌تان بر من تاباند از فروغ آفتاب بی‌بهره‌ام. نامه‌تان پیام‌آوری خجسته بود و برخلاف آن گفتهٔ حکیمانه[2]، این پرستوی تنها بهاری تمام‌عیار برایم به ارمغان آورد. مادام، اجازه دهید از صمیم قلب بابت این نامه از شما قدردانی کنم همچنین تقاضا دارم سلام مرا به دکتر برسانید تا محترمانه‌ترین درودهایم را به پایتان بریزم.

مارسل پروست

۱. ممکن است به سفر با قطار به بلبک اشاره داشته باشد که در سایهٔ دوشیزگان شکوفا آمده است و در ۱۹۱۴ در مجلهٔ نوول روو فرانسز نیز چاپ شد. راوی سوار بر قطار دختر جوان شیرفروشی را می‌نگرد که در دوردست‌ها از نظر ناپدید می‌شود.

۲. به ضرب‌المثل «با یک گل بهار نمی‌شود» یا «با آمدن یک پرستو بهار از راه نمی‌رسد» اشاره دارد.

۱۶

[مارس ۱۹۱۵]

مادام!

دیروز به‌شدت گریستم. بعد از آن‌همه خویشاوند و دوستانی که در جنگ کشته شدند عزیزترین فرد بعد از موسیو هان[1] (که در جنگل آرگون[2] است و حالش نیز خوب است) انسانی نادر و شایان ستایش به نام برتراند دو فنلون[3] بود که در جنگ کشته شد. وقتی از رنجی که به دوش می‌کشید باخبر شدم چنان غمگین شدم که باور نداشتم خدا بتواند بر اندوهم بیفزاید. عادت کرده‌ام بدون اینکه شما را ببینم از این‌سوی دیوار جایی که بی‌آنکه حضور داشته باشید وجودتان را احساس می‌کنم بر غم‌هایتان دل بسوزانم و با شادی‌هایتان شاد شوم؛ خبر مرگ برادرتان موسیو پالو[4] مرا به‌واقع اندوهگین کرد. همیشه بی‌اندازه به شما می‌اندیشم اکنون نظر به اینکه در سوگ برادر خود نشسته‌اید بیش‌ازپیش به یادتان خواهم بود. افسوس! می‌دانم این همدردی ناچیز و اندک است. وقتی در سوگ عزیز ازدست‌رفته‌ای می‌نشینیم

۱. Hahn Reynaldo ؛ رینالدو هان، آهنگساز، رهبر ارکستر، منتقد موسیقی، کارگردان تئاتر و خوانندهٔ سالن، متولد کارکاس ونزوئلا. او در ۹ اوت ۱۸۷۴ دیده به جهان گشود و در ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۴۷ چشم از جهان فروبست. او در آوریل ۱۹۱۵ در آرگون حضور داشت.

۲. یک نوار طولانی از جنگل‌های وحشی در شمال شرقی فرانسه که در آن نبردهای زیادی از جمله نبرد والمی، جنگ جهانی اول و تهاجم آرگون رُخ داده است.

۳. nelon`Fe de Bertrand؛ دیپلمات فرانسوی و از دوستان نزدیک پروست. او در ۱۸۷۸ متولد شد و در آوریل ۱۹۱۴ در متز (یک کمون در فرانسه) از دنیا رفت. شایعه‌های ضدونقیضی دربارهٔ مرگ او سر زبان‌ها بود تا اینکه در مارس سال بعد (۱۹۱۵) مرگش به‌طور رسمی اعلام شد. پروست تا قبل از اینکه مرگ او به‌طور رسمی اعلام شود آن را باور نکرده بود.

۴. Pallu Marcel Georges Emile Alphonse؛ ستوان مارسل پالو در ۱۸۸۲ متولد شد. او در سومین هنگ سواره‌نظام فرانسه خدمت می‌کرد و در جبههٔ جنگ در نانت (واقع در غرب فرانسه) در ۱۳ فوریهٔ ۱۹۱۵ بر اثر بیماری جان خود را از دست داد.

تنها کلامِ تأثیرگذار کلام کسانی است که آن شخص را می‌شناختند و می‌توانند باعث شوند او را به یاد آوریم. من به‌شخصه چنان اندوهی را تجربه کرده‌ام که اگرچه مدت‌های مدیدی از آن می‌گذرد، پیوسته با من است. تقاضا دارم محبت کنید و سلام مرا به دکتر برسانید همچنین از پسرتان (او را نیز هیچ‌گاه ندیده‌ام) تشکر کنید که در نهایت مهربانی از خدمتکارم حال مرا جویا می‌شود. اگر می‌دانستم چه نوع اسباب‌بازی یا کتابی او را خشنود می‌کند با خرسندی تمام آن را برایش ارسال می‌کردم؛ لازم است مرا در این خصوص راهنمایی کنید. آرزومندم مهرورزی پسرتان و دکتر به شما کمک کند این اندوه سهمگین را تاب آورید. مادام، خواهشمندم درود و احترام صادقانهٔ مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

لوسین دوده امروز غروب به دیدنم آمد و خبرهای بهتری دربارهٔ یواخیم کلاری به من داد.

۱۷

[ژوئیه یا اوت ۱۹۱۵]

مادام!

امیدوارم مرا بیش‌ازحد بی‌ملاحظه ندانید. چند روز اخیر سروصدا زیاد بود و ازآنجاکه حالم چندان خوش نیست به سروصدا حساس‌تر شده‌ام. باخبر شده‌ام دکتر پس‌فردا پاریس را ترک خواهد کرد، ازاین‌رو گمان می‌کنم فردا به میخ‌کوبیِ جعبه‌ها خواهد پرداخت. اگر امکان دارد جعبه‌ها را امروز غروب میخ‌کوبی کنید درغیراین‌صورت فردا تا ساعت چهار یا پنج بعدازظهر از میخ‌کوبی جعبه‌ها خودداری کنید. (اگر حملهٔ آسمم زودتر فروکش کرد بی‌درنگ به شما اطلاع خواهم داد.)

اگر ضروری است صبح جعبه‌ها را میخ‌کوبی کنید این کار را در بخشی از آپارتمانتان انجام دهید که بالای آشپزخانهٔ من است نه آن بخشی که بالای اتاق‌خوابم قرار دارد. از نظر من بالای اتاق‌خواب بالای اتاق‌های مجاور را نیز شامل می‌شود حتی در طبقهٔ چهارم وقتی ضربه نواخته می‌شود در قسمت‌هایی از خانه که صدا اندکی کاهش می‌یابد نیز صدایی قابل‌ملاحظه و ناپیوسته به گوش می‌رسد[1]. باید اقرار کنم صحبت کردن با شما در خصوص چنین چیزهایی بسیار آزاردهنده است و شرمساری‌ام از این بابت بیش از آن است که بتوانم بر زبان بیاورم. دلیل اینکه امروز چنین درخواستی دارم این است که امسال به هیچ عنوان چنین خواسته‌ای نداشته‌ام و دیگر اینکه بخشنامه‌های وزیر جنگ یکی پس از دیگری به‌سرعت و با تناقض صادر می‌شوند و به‌نظر می‌رسد وضعیت سربازی من که پیش از این سه‌بار

۱. مطب دندان‌پزشک درست بالای آپارتمان پروست در طبقهٔ سوم واقع شده بود.

بررسی شده بود بار دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. منتظرم با دکتر ارتش ملاقات کنم دیداری که ده روز قبل به من اعلام شد و هنوز محقق نشده است؛ این موضوع به دلایل متعدد باعث می‌شود گوش‌به‌زنگ آمدنش باشم و این انتظار مخل بخور دادنم شده است ازآنجاکه نمی‌دانم چه روز و چه ساعتی به دیدنم می‌آید بخور نمی‌دهم زیرا ممکن است برای او ناخوشایند باشد و همین امر مرا در رویارویی با دردهایم درمانده‌تر کرده است. بعد از سفرتان این شرایط مرا از تجدید دیداری بازداشت که چنین اثر دلکشی بر من گذاشته بود. پسرتان دیگر اینجا حضور ندارد و این نیز مرا غمگین می‌کند زیرا لااقل اگر نمی‌توانستم به طبقهٔ بالا بروم او می‌توانست نزد من به طبقهٔ پایین بیاید، به او دِین دارم و وعده‌های بی‌شمارم از پایبند نبودنم به آن‌ها فغان می‌کنند. نمی‌دانم کلاری را در هتل دالبه[1] دیده‌اید یا نه! هنوز موفق به دیدار او نشده‌ام و باوجود شوق وافرم به دیدارش از ملاقاتش وحشت دارم.

مادام، خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

خود را برای پاسخ دادن به نامه‌ام به‌زحمت نیندازید!

۱. براساسِ کتاب راهنمای سفر بیدکر (شرکت کارل بیدکر از دههٔ ۱۸۳۰ آغاز به فعالیت کرده است) هتلی استَ درجه‌یک واقع در خیابان ۱۰۱ شانزه‌لیزه، خیابان ۵۵ لا‌لما که اکنون جورج وی نام دارد.

۱۸

[تابستان ۱۹۱۵؟]

مادام!

این گل‌ها را برای شما سفارش داده بودم اما دلسرد و ناامید شده‌ام زیرا زمانی به دستتان می‌رسند که برخلاف انتظارم بسیار ناخوش‌احوالم و ناگزیرم از شما درخواست کنم فردا (شنبه) سکوت را رعایت کنید. نظر به اینکه این خواسته‌ام به‌هیچ‌وجه با گل‌ها هم‌خوانی ندارد باعث می‌شود گل‌ها که نشانی عینی از احترامم به شما بودند تمام رایحهٔ خود را از دست بدهند و با خارهایی آزاردهنده نزد شما جلوه کنند ازاین‌رو هیچ دوست ندارم چنین خواسته‌ای از شما داشته باشم. ازآنجاکه دکتر و پسرتان به باور من پاریس را ترک گفته‌اند و ممکن است کمی احساس تنهایی کنید اگر چون من در پاریس می‌مانید و اگر چندان از درد در عذاب نبودم دوست دارم در چندهفتهٔ آتی گاهی اوقات نزد شما بیایم بلکه این مصاحبت کمی از بار تنهایی‌تان بکاهد اما در عمل انجام این کار با مانع‌های زیادی روبه‌روست. سه‌بار هنگام غروب به‌دشواری ماشین کرایه کردم تا به دیدن کلاری بروم که مادام ربیندر[1] گفته بود جویای حالم است و دوست دارد مرا ببیند. بار اول همراه با مادام دو لا برودیِر[2] به خیابان کولیزی رفتیم اما به ما گفتند کلاری دیگر اینجا سکونت ندارد و باید به ساختمان ۳۲ در خیابان گالیله بروید. در خیابان گالیله دربان ساختمان

۱. Rehbinde Wladimir؛ کنتس ولادیمیر ربیندر زادهٔ ۱۸۷۱ و درگذشتهٔ ۱۹۲۵ مقاله‌هایی در زمینهٔ مُد می‌نوشت و همسر سابق کنت ژاک دو پورتالس (۱۸۵۸-۱۹۱۹) بود.

۲. Madame de la Beraudier؛ معشوقهٔ کنت گرفوله بود. از نظر پروست بانویی به‌غایت جذاب و بسیار بانشاط بود که روحی صادق داشت. (از کتاب مکاتبات مجلد چهاردهم، صفحهٔ ۱۶۵) بنابه گفتهٔ سلست آلباره، این زن به‌شدت هواخواه پروست بود و دوست داشت کاری کند بلکه بتواند نظر پروست را به خود جلب کند. (از کتاب آقای پروست اثر سلست آلباره)

۳۲ از خواب بیدار شد تا به ما بگوید شخصی را به نام کلاری نمی‌شناسد. مادام ریبندر اشتباهش را تصحیح کرد و به من گفت کلاری در ساختمان ۳۳ ساکن است. غروبی دیگر دوباره به خیابان گالیله رفتم و زنگ ساختمان ۳۳ را به صدا درآوردم که خانه‌ای خارق‌العاده بود ولی کلاری آنجا نبود. عاقبت در سومین تلاشم به آدرس صحیح دست یافتم و به ساختمان ۳۷ رفتم اما آن بار طبقه را اشتباه رفتم آسانسور به طبقهٔ بالاتر رفت و من برخلاف مراجعان دکتر که هر روز اشتباهی زنگ در خانهٔ مرا می‌زنند زنگ خانهٔ واقع در طبقهٔ بالا را به صدا درآوردم. وقتی به پایین برگشتم متوجه شدم [این کلمه از دست رفته است] دربان اجازه نمی‌دهد بار دیگر به طبقهٔ بالا بروم، او اظهار کرد کلاری رفته است بخوابد.[1]

با احترامات فائقه

جان‌سپار شما

مارسل پروست

۱. براساسِ دیگر نامه‌های پروست، او عاقبت کلاری را پیش از اکتبر ۱۹۱۵ ملاقات کرده است.

۱۹

[۹ یا ۱۰ اوت ۱۹۱۵]

مادام!

نظر به اینکه محبت بسیار داشتید و از حال من جویا شدید اجازه دهید حالم را بسیار صریح و بی‌پرده برایتان شرح دهم. دیروز حدود ۷:۳۰ و امروز حدود ۸، ۸:۱۵ کمی خسته و آشفته بودم دلیلش را خواهید فهمید. دیروز سرانجام دیدار با دکتر ارتش محقق شد که چند ماه به تعویق افتاده بود[1]. به خود قول داده بودم در ساعت‌هایم تغییری ایجاد کنم تا بتوانم اندکی هم که شده روشنایی روز را تجربه کنم. به‌محض شروع، همان ابتدای کار چندین روز نتوانستم بخوابم عاقبت به این تن دادم که به کمک داروی خواب‌آور چهار ساعت بخوابم بلکه حملهٔ آسمم تسکین یابد با این تفاسیر انتظار می‌رفت ده صبح از خواب بیدار شوم اما هشت صبح ضربه‌های کوتاه و مختصر روی کف تخته‌ای بالای سرم به‌حدی واضح بودند که قرص خواب‌آور نیز اثر نکرد و از خواب پریدم و این میزان خواب برای تسکین حملهٔ آسمم کافی نبود.

[این عبارت کوتاه زیرِ «از خواب پریدم» درج شده است] این ضربه‌ها ممکن است پیشتر شروع شده باشند من خواب بودم و نمی‌گویم بلندترین ضربه ۸:۱۵ نواخته شد.

ناگزیر شدم از طرح فوق‌العادهٔ خود دست بشویم که همان تغییر ساعت‌هایم

۱. پروست ۷ اوت ۱۹۱۵ در نامه‌ای می‌نویسد: «این روزها نمی‌توانم از خانه جُم بخورم، منتظرم دکتر ارتش را ملاقات کنم، ولی روز و ساعت ملاقات را نمی‌دانم.» این دیدار ۸ یا ۹ اوت همان سال محقق شد. اینجا منظور پروست این است، این ملاقاتِ به تعویق افتاده که چند ماه مرا اسیر خود کرده بود، بالاخره انجام شد.

بود (شاید دوباره این برنامه را از سر بگیریم اما انجام این کار به وضعیت سلامت جسمی‌ام بستگی دارد و نه به میل و خواسته‌ام). ازآنجاکه حملهٔ آسمم شدت یافته دگربار دارو پشتِ دارو می‌خورم، آن‌قدر زیاد که باعث شده همه‌چیز رو به وخامت بگذارد. این‌ها را شرح دادم چون خودتان حالم را جویا شدید و از طرفی می‌دانم این شرایط را درک می‌کنید احساس تأسف بابت تغییر و به‌سازی خودم مدت‌های مدیدی با من باقی خواهد ماند، تغییری که این صداهای کوتاه و مختصر مانع تحقق آن شد. (اگر در عرض چند روز این تغییر محقق می‌شد بی‌تردید مرا در قبال صداها خون‌سرد و بی‌تفاوت می‌کرد) آنچه مرا آزار می‌دهد هرگز صدایی پیوسته یا حتی صدایی بلند نیست مشروط بر اینکه صدای ضربه‌ای روی کف تخته‌ای خانه (بی‌تردید صدای ضربه غالب اوقات در اتاق‌خواب کمتر از خَمِ راهرو به گوش می‌رسد) و صدای کشیده شدن هر چیزی روی کف اتاق، افتادن آن یا ضربهٔ حاصل از برخورد محکم آن با کف اتاق نباشد. از چهار روز پیش تاکنون قصد دارم نوشته‌ای آذین‌شده با گل‌وگیاه در پاسخ به گل‌هایی رُزتان[1] بفرستم انتظارم برای دیدار دکتر ارتش مانع شد اما عاقبت آن را ارسال خواهم کرد. باید بگویم مأیوس شده‌ام؛ قول داده بودید از من بخواهید تعدادی کتاب برایتان ارسال کنم، تعدادی کتاب مصور، چند اثر از راسکین[2] خوب است؟ حجیم است و شاید روی تختخوابتان سنگینی کند... مادام، بسیار مشتاقم از حالتان باخبر شوم. تمام مدت به شما فکر می‌کنم. خواهشمندم محبت کنید و قدردانی سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. به شعری اشاره دارد که خانم ویلیامز در وصف گل‌های رُز سروده و آن را در نامه‌ای برای پروست ارسال کرده است، در نامهٔ ۱۴ به آن اشاره شد، اما شعر را در اختیار نداریم.

۲. Ruskin John؛ منتقد هنر انگلیس در دوران ویکتوریا، نویسنده، حامی هنر، طراح، نقاش و یک متفکر اجتماعی برجسته و نیکوکار، زادهٔ ۸ فوریهٔ ۱۸۱۹ و درگذشتهٔ ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۰۰.

[بالای کلمهٔ «مادام» در ابتدای نامه چنین نوشته شده است] امروز آن‌قدر از درد در عذابم که به‌سختی می‌توانم بنویسم و ازاین‌رو قادر نیستم شور و قدردانی قلبی خود را بابت آن نامه‌هایی ابراز کنم که برایم ارسال کردید نامه‌هایی به‌راستی ستودنی که ذهن و روحم را لمس کردند.

۲۰

[نوامبر ۱۹۱۵؟]

مادام!

مدت‌ها بود می‌خواستم تأثر خود، علاوه بر آن اندوهم از عزیمتتان را به شما اظهار کنم اما آمدن غیرمنتظرهٔ برادرم مانع شد در آخرین روزهای اقامتتان در پاریس برایتان نامه بنویسم. به‌هرحال شما رفتید و مرا با مادام تِره[1] که شهامتش را ندارم وگرنه ترجیح می‌دهم خانم ترسناک صدایش کنم و تعداد زیادی کارگر تنها گذاشتید. (کارگرها را متقاعد کردم بعدازظهرها کار کنند تا هم کار ساختمان پیش برود و هم مرا مُدام صبح زود از خواب بیدار نکنند اما او جابرانه یا به‌عبارتی وحشیانه به آن‌ها دستور داد سروصدا و کوبش خود را هفت صبح شروع کنند آن هم بالای سر من در اتاقی که درست بالای اتاق‌خواب من قرار دارد و آن‌ها گریزی ندارند جز اینکه از این فرمان اطاعت کنند) دیگر توانی برای نوشتن ندارم و چاره‌ای ندارم جز اینکه از رفتن چشم‌پوشی کنم. وقتی از من خواستید بررسی کنم صدایی که صبح‌ها به گوش می‌رسد از روشویی آشپزخانه است یا نه، به این نتیجه رسیدم بهتر بود باملاحظه می‌بودم و نمی‌گذاشتم آب چکه کند. آیا صدای چکهٔ آب با صدای چکش‌ها قابل‌مقایسه است؟ همان‌طور که ورلن در یکی از شعرهایش می‌گوید: «تراوش قطرهٔ آب روی خزه به‌سان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند[2]» درحقیقت تردید دارم آخرین ضربه جهت خشنودی من نواخته شده باشد. جنب خانه مغازه‌ای است که کارگران در آن مشغول به کارند، با هزار زحمت آن‌ها را متقاعد کردم هر روز بعد از ساعت دو بعدازظهر شروع به کار کنند اما این موفقیتم نقش بر آب شد چون در طبقهٔ بالا که از مغازهٔ کناری بسیار به من نزدیک‌تر است کارگران هفت صبح شروع به کار می‌کنند. برای اینکه منصف باشم این را هم اضافه کنم کارگران شما که (به‌جز خانم ترسناک) افتخار آشنایی با هیچ‌کدام را ندارم باید آدم‌هایی دوست‌داشتنی باشند. برای مثال، نقاشان شما (یا نقاش شما) در نوع خود و در رستهٔ کاری خود یگانه‌اند آن‌ها تلفیقی از هنرها را نمی‌آزمایند و آواز نمی‌خوانند! به‌طور معمول، یک نقاش به‌خصوص نقاش ساختمان بر این باور است باید هم‌زمان مانند جوتو دی بوندونه[1] نقاشی کند و مانند ژان دو رسکه[2] آواز سر دهد. این سروصدا در مقایسه با سروصدای برق‌کار ساختمان هیچ است. امیدوارم وقتی به خانه برمی‌گردید با اثری هنری مواجه شوید اثری که هیچ‌چیز از نقاشی دیواری کلیسای سیستین[3] کم ندارد... آرزو دارم سفرتان برای سلامتی‌تان مفید واقع شود. بسیار غمگین بودم و اندوه ناشی از بیماری‌تان لحظه‌ای ترکم نمی‌کرد. اگر پسر دوست‌داشتنی‌تان که بَری از تمام صداهایی است که مرا آزار می‌دهند با شماست لطف کنید و بهترین آرزوهای مرا به او ابلاغ کنید همچنین محبت کنید و محترمانه‌ترین درودهای مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. Terre Mme؛ مادام تِره (بانوی زمین) ظاهراً مسئول امور ساختمان و نوسازی بود و پروست را بسیار اذیت می‌کرد و به‌زحمت می‌انداخت. مادر ناپلئون نیز به بانوی مادر شهرت داشت.

۲. شعر «به نغمه‌ای بسیار لطیف گوش بسپار» شانزدهمین شعر از مجموعهٔ خرد اثر ورلن است. «به نغمه‌ای بسیار لطیف گوش بسپار، تراوش قطرهٔ آب روی خزه، آرام است و سبک، به‌سان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند!»

۱. Giotto ؛ جوتو دی بوندونه، نقاش، دیوارنگار و معمار سدهٔ چهاردهم میلادی که سبک گوتیک و بیزانسی او نقطهٔ آغازین توسعهٔ هنر غرب به‌شمار می‌رود. او ۸ ژانویهٔ ۱۳۳۷ چشم از جهان فروبست.

۲. Reszke؛ ژان دو رسکه خوانندهٔ معروف اپرا (خوانندهٔ تنور، خواننده‌ای با صدای زیر مردانه) در ۱۸۵۰ در لهستان متولد شد و در ۱۹۲۵ در فرانسه از دنیا رفت. ادوارد خوانندهٔ باس (صدای بم مردانه) برادر او بود.

۳. Sistine؛ کلیسایی معروف در واتیکان رم که به‌خاطر نقاشی‌های میکل آنژ روی سقف آن شهرت دارد.

۲۱

[نوامبر ۱۹۱۵؟]

مادام!

از اینکه هنوز شما را سپاس نگفته‌ام بسیار شرمسارم. حقیقت موجود این است که همیشه نوشتن نامه‌ها را به لحظه‌ای موکول می‌کنم که دیگر خیلی دیر شده (ممکن است چنین به‌نظر برسد زمانی نامه می‌نویسم که از شما درخواستی دارم) و درنتیجه آن‌ها دیگر نامه‌هایی شتاب‌زده نیستند. باتوجه‌به زمان کمی که صرف انجام کار روی کلیسای سن شاپل شده، (به عقیدهٔ من این تشبیه می‌تواند تملق‌آمیز به‌نظر برسد) آدم ممکن است چنین بپندارد وقتی این نامه به شهر انسی[۱] می‌رسد زیباسازی بلوار هاوسمن به‌طور تقریبی رو به اتمام خواهد بود.

حقیقت راستین، من نیز مانند پلئاس[۲] واژهٔ حقیقت را به‌کار برده‌ام، درواقع بخشی که می‌خواستید در خصوص آن با من مکاتبه کنید در نامه‌ای که خطاب به شما ارسال شد یافت نمی‌شود (آن قسمت را در دسترس ندارم اما آن را دوباره برایتان خواهم نوشت) و بیشتر به گزارشی از آژانس مطبوعاتی وولف[۳] شبیه است. به‌هرحال در جایگاهی نیستم که خود به‌تنهایی ارزیابی کنم و به تشخیص برسم. در قبال مادام تِره یا بانوی زمین (آدم القاب دیگری چون پادشاه خورشید و بانوی مادر نیز به‌کار می‌برد)[۴] خشمی در خود

---

۱. Annecy؛ شهری زیبا و افسونگر در جنوب شرق فرانسه.

۲. به اپرای پلئاس اشاره دارد. پلئاس در پردهٔ دوم نمایش می‌گوید: «حقیقت، حقیقت.»

۳. The Wolff Agency ؛ آژانس مطبوعاتی وولف آلمان یکی از از اصلی‌ترین آژانس‌های خبری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم.

۴. پروست برای مادام تِره لقب بانوی زمین را به‌کار می‌برد یا به مادر ناپلئون لقب بانوی مادر داده بودند و القاب دیگری از این دست.

احساس نمی‌کنم. برای او به احترام سیبل (الههٔ مادر) که سکوت را برای مردگان اعلام می‌دارد و نه برای زندگان قطعه شعری برگزیده‌ام که با غزلی معروف آغاز می‌شود.

«افسوس، فتنه‌ای در بردارم که آوازه‌اش زمین است
این فتنهٔ بدسگال درمانی ندارد و بدین‌سان لب‌هایم مهروموم شده‌اند
و این زنی که از او می‌نالم هیچ از ناله‌هایم نمی‌داند
در اینجا آرمیده‌ام و او بی‌هیچ تردیدی مرا نمی‌بیند
زیر پای او غنوده‌ام و همچنان کاملاً تنهایم
و تا آخر، روی زمین روزگار خواهم گذراند
هرگز چیزی نخواستم جز سکوت و هیچ دریافت نکردم
زنی که خداوند او را نه محبوب و نه مهربان آفریده
اکنون در ذهن خویش مصمم است به‌اجبار صدای بی‌وقفهٔ
ضربه‌های برخاسته از قدم‌هایش را بشنوم
تمام مدت به آن بی‌ایمانِ گنه‌کارِ مقدس وقتی این سطرهایی را
که انباشته از اوست بخواند خواهم گفت،
"این زن چه کسی می‌تواند باشد؟" و او نخواهد فهمید[۱].»

وانگهی چه کسی می‌داند؟ همیشه فکر می‌کردم اگر سروصدا دائمی باشد تحمل‌پذیر خواهد شد. نظر به اینکه کارگران شب‌ها به بازسازی بلوار هاسمن مشغول‌اند و در طول روز خانهٔ شما را تعمیر می‌کنند و دوباره در

---

۱. پاستیشی از یک غزل است. (پاستیشْ تقلیدی از یک یا چند اثر هنری است که به آن چندسرچشمگی نیز می‌گویند. درواقع تقلیدی آگاهانه و ستایش‌گرانه از سبک دیگر هنرمندان و به‌کارگیری مؤلفه‌های آثارشان در یک اثر هنری است) این غزل سرودهٔ فلیکس آرورز است که در مجموعه‌ای به نام «زمان ازدست‌رفتهٔ من» در ۱۸۳۳ به چاپ رسید.

این فاصله مغازهٔ پلاک ۹۸ را خراب می‌کنند به‌احتمال زیاد وقتی این گروه هماهنگ متفرق شوند سکوت چنان ناهنجار و غیرعادی در گوش‌هایم طنین‌انداز خواهد شد که در ماتم محو شدن صدای برق‌کار و عزیمت نصاب کف‌پوش ساختمان خواهم نشست و دلم برای لالایی‌ام تنگ خواهد شد. مادام، خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۲۲

[نوامبر ۱۹۱۵؟]

مادام!

شهر انسی برای من آرام و ساکت بود (درصورتی‌که بلوار هاسمن بی‌صدا نبود). نمی‌دانم نامه‌های اخیر من به‌خصوص نامه‌هایی که در آن‌ها سلامِ کلاری[1] بینوا را به شما رسانده‌ام دریافت کرده‌اید یا خیر. این نامه یادداشتی کوتاه و شتاب‌زده از همسایه‌ای است که ناگزیر است در اوج ناخوشی از منزل خارج شود و نمی‌داند در چه وضع و حالی باز خواهد گشت! درهرحال فردا یکشنبه است روزی که به‌طور معمول چیزی مغایر با استراحت هفتگی را به من پیشکش می‌کند زیرا در حیاط کوچکی که مجاور اتاقم است آن‌ها با شدت و حدت بر فرش‌های آپارتمانتان می‌کوبند. ممکن است خواهش کنم فردا لطفی در حق من انجام دهید؟ زمان بخور دادنم را به آن‌ها اطلاع دهید تا بتوانند از آن زمان نهایت استفاده را ببرند. امیدوارم مرا بی‌ملاحظه ندانید درودهای سرشار از احترام خود را به پای شما می‌ریزم.

مارسل پروست

۱. براساسِ مکاتبه‌های پروست، او اواسط اکتبر ۱۹۱۵ دومرتبه کلاری را می‌بیند.

خانم ویلیامز و چنگش[1]

۱. منظور ساز چنگ است.

۲۳

[نوامبر ۱۹۱۵]

مادام!

نامهٔ شما وجودم را لبریز از قدردانی (و اندوه) می‌کند زیرا به‌نظر می‌رسد بر این باورید ممکن است شک و شبهه‌هایی از جانب من وجود داشته باشد. مجموعه نامه‌های «سکوت» که بهتر است بابت آن‌ها از شما عذرخواهی شود با سکوتی دیگر همراه شدند؛ سکوتی که به‌وضوح در شش روز گذشته شاهد آن بودم و مرهون لطف شما بودن برایم خوشایند بود. شیرینی حضور شما و همچنین نیتتان در نامه تجسم یافت و من آن را با چاشنی سپاس‌گزاری مزه کردم و بسیار لذت بردم. بیم آن دارم دوستم رینالدو هان[1] که بعد از پانزده ماه برای اولین‌بار از جبهه بازگشته و امشب حوالی نیمه‌شب به‌طور غیرمنتظره از راه رسید و رزم‌وار[2] وارد شد موجب سروصدا شده باشد و آنچه را از من دریغ می‌دارید اندکی تلافی کرده باشد. بسیار هیجان‌زده بودم دگربار او را ببینم. نمی‌دانم تا چه اندازه وضعیت سلامت جسمی‌ام اجازه خواهد داد در طول شش روزی که در پاریس به‌سر خواهد برد او را ببینم اما از او خواهم خواست دوباره سروصدا نکند چیزی که قادر به درک آن نیستم این است که مانند گردباد از پله‌ها بالا می‌آید و چون گردباد نیز به پایین بازمی‌گردد؛ افسوس! تا پایان جنگ دگربار به خانه باز نخواهد گشت. همچنین از خود می‌پرسم صدای خدمتکارم واضح و روشن در طبقهٔ

۱. هان در یازده یا دوازده نوامبر ۱۹۱۵ از واوقویس (کمونی در فرانسه که سی‌صدوهجده متر بالاتر از سطح دریا واقع شده است) بازگشت و از این فرصت استفاده کرد تا اولین اجرای «روبان باز» را روی صحنه ببرد.

۲. منظور پروست این است آشفته و پرسروصدا وارد شد، ولی واژهٔ نبرد یا رزم را که کنایه از جنگ دارد، به‌کار برده است تا به آشفتگی و هرج‌ومرج جنگ اشاره کند.

بالا به گوش شما می‌رسد یا خیر! او تا دیروقت کنار من می‌ماند و وقتی این‌سو و آن‌سو می‌رود هیچ سروصدایی نمی‌کند اما اگر صدایش به گوش می‌رسد استدعا دارم به من بگویید. با تجویز تغییراتی کاربردی در روش انجام کارهایم کاری کردید که قادر نیستم شادی ژرفی را ابراز کنم که به من می‌بخشید. تکرار روزانهٔ این دستورالعمل‌ها باعث می‌شود پندار شما با فرمانبرداری من درآمیزد. «هیچ‌چیز دلنشین‌تر از اقتدارش نیست[1].» اندکی از باب اینکه نامه‌های اخیر مرا دریافت نکرده‌اید غمگین شدم (هرچند براین باورم آن‌ها به آدرسی کاملاً صحیح ارسال شده بودند) آن پاستیش از آهنگ ترزا[2] «این زمین است!» به عقیدهٔ من باعث می‌شد لبانتتان به تبسمی از هم باز شود و به‌گمانم از غزلِ فلیکس آرورز که به دستتان رسید بهتر بود. کلاری به من گفت چه نوازندهٔ قابلی هستید. آیا هرگز این امکان فراهم خواهد شد نزد شما بیایم و از نزدیک نواختنتان را بشنوم؟ کوارتتِ سزار فرانک[3] که نامش سعادت جاودانی است و کوارتت‌های بتهوون (درواقع تنها قطعات موسیقی که در منزل دارم) ابژه‌های نوستالژیک‌ترین آرزوی من هستند. هرگز به‌قدر کافی حالم خوب نبود که بروم و از نزدیک این کوارتت‌ها را بشنوم (یکشنبهٔ گذشته درحالی‌که در بستر خویش بریده‌بریده نفس می‌کشیدم کوارتت سعادت جاودانی روی صحنه اجرا شد) و وقتی برحسب اتفاق موسیقی‌دانی شبانه به دیدنم آمد مانع شدم برایم موسیقی

۱. بخشی از مجموعه‌شعر «گل‌های شیطانی» اثر شارل پیر بودلر شاعر و نویسندهٔ فرانسوی، زادهٔ ۹ آوریل ۱۸۲۱ و درگذشتهٔ ۳۱ اوت ۱۸۶۷.

۲. – رینالدو هان ستایندهٔ پرشور و شعف «ترزا» با اجرای اِما والادون (زادهٔ ۱۸۳۷ و درگذشتهٔ ۱۹۱۳) بود. اما والادون ملکهٔ موسیقی زنده بود. او آهنگ زمین را با تنظیم لئوپولد گاندولف اجرا کرد. شعر این آهنگ چنین آغاز می‌شد: «دایه و مادر ما زمین است و گل و دانه‌اش زیر خاک جوانه می‌زند.» پروست از این آهنگ استفاده کرد و پاستیشی ساخت تا مادام تره را دست بیندازد. پروست صدای این خواننده (اما والادون) را در ۱۸۸۸ شنید، وقتی برای دیدن اپرای سندریلون به دوشاتله رفته بود. سندریلون اپرایی فرانسوی در سه پرده است و دوشاتله نیز خانهٔ اپرایی واقع در میدان شاتله.

۳. Franck Cesar؛ آهنگساز، نوازندهٔ ارگ و استاد موسیقی که کوارتت سعادت جاودانی ساختهٔ اوست. او زادهٔ ۱۰ دسامبر ۱۸۲۲ و درگذشتهٔ ۸ نوامبر ۱۸۹۰ است.

اجرا کند مبادا صدای آن شما را آزرده کند. به جبران آن در یکی از معدود غروب‌هایی که بتوانم نزد شما بیایم باید اجازه دهید اجرای شما را بشنوم. مادام، بار دگر سپاس‌گزارم و خواهشمندم درود سرشار از قدردانی و همراه با شور و شعف مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۲۴

[۱۹ دسامبر ۱۹۱۶]
سه‌شنبه ساعت ۱۰ شب

مادام!

افسوس! به‌محض بازگشت به خانه، اسیر در چنگ شدیدترین حملهٔ آسم نامهٔ دل‌فریب شما را دیدم. نامه‌تان[1] مطبوع‌ترین لذت ممکن را به من عرضه می‌کند اما حملهٔ آسم آن را بی‌رحمانه از من دریغ می‌دارد. وقتی فردا حمله کمی فروکش کرد البته اگر فروکش کند به بستر خواهم رفت و تا چندین روز قادر نخواهم بود از جا برخیزم؛ این ایده که امروز برای مدت کوتاهی از منزل خارج شوم چقدر ابلهانه بود. اگر در بستر مانده بودم فردا می‌توانستم از جا بلند شوم و بعدازظهر را با شما بگذرانم، همچنین می‌توانستم بروم و دست استاد سال‌خورده و گران‌قدرم آناتول فرانس[2] را بفشارم که در گذشته برای بار نخست مرا به همگان معرفی کرد. لوسین دوده که اغلب فرانس را می‌بیند گفت او مرا به یاد دارد و از اینکه نمی‌توانم به دیدنش بروم مرا عفو می‌کند. مصمم بودم فردا از منزل خارج نشوم، به مونتسکیو[3] گفته بودم نمی‌توانم بیایم

۱. خانم ویلیامز در نامه‌اش به پروست پیشنهاد می‌کند فردا باهم به تماشای تئاتر بروند، ولی حملهٔ آسم پروست مانع می‌شود پیشنهاد او را بپذیرد.

۲. france Anatole ؛ نویسنده، شاعر و منتقد فرانسوی، زادهٔ ۱۶ آوریل ۱۸۴۴ و درگذشتهٔ ۱۲ اکتبر ۱۹۲۴. او مقدمه‌ای بر کتاب خوشی‌ها و روزهای مارسل پروست نوشت که انتشارات کالمن لوی در ۱۸۹۶ آن را منتشر کرد. کالمن لوی انتشاراتی فرانسوی بود که میشل لوی در ۱۸۳۶ آن را تأسیس کرد و برادرش کالمن لوی در ۱۸۴۴ به آن پیوست.

۳. Montesquious de Robert؛ روبر دو مونتسکیو، نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری و از اشراف پاریس بود. «قربانی‌های مجروح: مرثیه‌ای بر جنگ» اثر مونتسکیو را ای سانسوت در ژوئن ۱۹۱۵ منتشر کرد. آیدا روبینشتاین (زادهٔ ۱۸۵۵ و درگذشتهٔ ۱۹۶۰) رقصنده و بازیگری مشهور بود. بخش‌هایی از «قربانی‌های مجروح: مرثیه‌ای بر جنگ» باید روز چهارشنبه برابر با ۲۰ دسامبر ۱۹۱۶ در تئاتر سارا برنهارت (هنرپیشهٔ تئاتر، زادهٔ ۲۲ اکتبر ۱۸۴۴ و درگذشتهٔ ۲۶ مارس ۱۹۲۳) خوانده شده باشد و ازاین‌رو تاریخ این نامه باید سه‌شنبه ۱۹ دسامبر باشد.

و به مادام روبینشتاین گوش کنم که بخش‌هایی از «قربانی‌های مجروح» را می‌خواند زیرا همچنان مصمم بودم فردا از منزل خارج نشوم اما امروز طی تصمیمی احمقانه بیرون رفتم آن هم بدون اینکه ذره‌ای از رغبت و شوقی را در خود احساس کنم که فردا همراهی شما و رفتن به تئاتر می‌توانست در من ایجاد کند ازاین‌رو ناامید و دلسرد شده‌ام. از آن روزی که با دیدارتان برای منی اسیر در درد وقفه‌ای خوشایند را موجب شدید تا کنون تمام مدت بیمار بوده‌ام. خانم و آقای استراوس که آن روز از آن‌ها اجازهٔ مرخصی خواستم و می‌دانم با آن‌ها رابطهٔ نزدیکی دارید ممکن است به شما گفته باشند که از آن روز تاکنون نتوانسته‌ام به دیدارشان بروم همچنین قادر به دیدار کلاری نیز نیستم. از سوی دیگر از لذت دیدار برادرم برخوردارم که بعد از اینکه ناخوشی‌ام فزونی یافت برای مدت کوتاهی به پاریس آمده است و اغلب او را در کنار خود دارم. می‌خواستم نام دوست مشترکتان را به او بگویم که درباره‌اش با من صحبت کرده بودید اما [در اینجا کلمه از دست رفته است] نتوانستم نامش را به یاد بیاورم. خوشبختانه نامه‌های شما آن‌قدر عالی و درخور توجه‌اند که آدم نمی‌تواند آن‌ها را نگه ندارد ازاین‌رو دوباره می‌توانم نام او را در نامه‌تان پیدا کنم. در تئاتر آن فرازهای ستودنی اس بونارد[1] فرا خواهند تراوید؛ فرازهایی که من آن‌ها را از حفظم و حافظه‌ام اگرچه ضعیف است همه را تمام و کمال چون قطعه‌ای موسیقیایی که آدمی در کودکی عاشقانه

۱. Bonnard .S؛ سیلوستر بونارد.
پیر فروندایی (زادهٔ بیست‌وپنجم آوریل ۱۸۸۴ و درگذشتهٔ بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۴۸) رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی اولین رمان آناتول فرانس به نام جنایت سیلوستر بونارد را مبنای نمایشنامه‌ای چهار پرده‌ای قرار داد که برای اولین‌بار در دوم دسامبر یا بیستم دسامبر ۱۹۱۶ در تئاتر آنتوان به نمایش درآمد. در فراز «زندگی قدیسان بولاندیست‌های فاضل» پروست از حفظ از رمان آناتول فرانس نقل‌قول می‌کند: «وقتی موش‌ها زیر نور ماه در برابر بولاندیست‌های فاضل خواهند رقصید.» بولاندیست به عضوی از انجمنی فاضل اشاره دارد که یسوعیون و ژان بولاند آن را پایه‌ریزی کرده‌اند. بولاند زادهٔ اوت ۱۵۹۶ و درگذشتهٔ سپتامبر ۱۶۶۵، کشیش و یکی از مؤلفان و گردآورندگان دایرةالمعارف زندگی قدیسان بود که پس از مرگش، بولاندیست‌ها به تکمیل این دایرةالمعارف پرداختند.

دوست داشته است در خود حفظ خواهد کرد. چه لذتی داشت اگر باتوجه‌به توانایی حافظه‌مان و علاقه و نیاز مبرممان به گوش دادن به این سخنان موجز باهم به این تئاتر می‌رفتیم، شاید به همین اندازه که گمان می‌کنم خوب باشد؛ دیدن تئاتر کرنکبیل[1] مرا به گریستن واداشت. مادام، از اینکه فردا حین تماشای زندگی قدیسانِ[2] بولاندیست‌هایِ[3] فاضل، سیلوستر بونارد پیر را خواهید دید به شما حسادت می‌کنم و همان‌گونه که بونارد (من همان بونارد پیرم) از کنتس ترپوف بابت اندرز گران‌بهایش تشکر می‌کند من نیز از اینکه مرا به دیدن این نمایشنامه ترغیب کردید سپاس‌گزارم. مادام، خواهشمندم محبت کنید و سلام مرا به دکتر برسانید و همچنین قدرشناسانه‌ترین درود مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

---

۱. Crainquebille؛ این نمایش‌نامه از رمان کرنکبیل اثر آناتول فرانس اقتباس شده است. نمایشنامهٔ کرنکبیل در ۱۹۰۳ با بازی درخشان لوسین گیتری (هنرپیشهٔ فرانسوی، زادهٔ سیزدهم دسامبر ۱۸۶۰ و درگذشتهٔ یکم ژوئن ۱۹۲۵) در تئاتر دو لا رنسانس پاریس اجرا شد. کرنکبیل داستان دست‌فروشی خیابانی است که ناعادلانه به زندان می‌افتد و پسری یتیم به رهایی او از بند کمک می‌کند. ۱۹۲۱ ژاک فیدر (کارگردان، فیلم‌نامه‌نویس و بازیگر بلژیکی‌فرانسوی، زادهٔ بیست‌ویکم ژوئیهٔ ۱۸۵۵ و درگذشتهٔ بیست‌وچهارم مه ۱۹۴۸) فیلمی صامت براساسِ این رمان ساخت.

۲. اعمال (زندگی) قدیسان دایرةالمعارفی شصت‌وهشت مجلدی است که زندگی قدیسان مسیحی را بررسی می‌کند، در اصل یک هاژیوگرافی انتقادی است که براساسِ روز عید هر قدیس تنظیم شده است. این پروژه را هریبرت روسویید (زادهٔ بیستم ژانویهٔ ۱۵۶۹ و درگذشتهٔ پنجم اکتبر ۱۶۲۹) طراحی و آغاز کرد و پس از مرگ او، ژان بولاند کار را ادامه داد و بعدها بولاندیست‌ها بر این پروژه نظارت داشتند.

۳. انجمنی متشکل از دانشمندان، فیلولوژیست‌ها، مورخان و در اصل همهٔ یسوعیان که از اوایل قرن هفدهم به مطالعهٔ آیین قدیسان در مسیحیت پرداخته‌اند.

۲۵

[کریسمس ۱۹۱۶]

مادام!

از شما اجازه می‌خواهم امروز نیز ـ به‌منظور نکوداشت کریسمس حزن‌انگیزی که صلح را روی زمین برای مردمان نیک‌سرشت به ارمغان نیاورد- این تصاویر تکان‌دهنده و مهیب را که فردا به شما بازگردانده خواهند شد نزد خود نگه دارم[1]. درحقیقت به‌واسطهٔ بینشی غیرقابل‌وصف و هوشی خلاق و مبهوت‌کننده ورای ممکن (آنچه چند روز پیش دربارهٔ کنتس ترپوف در سیلوستر بونارد گفتیم) پیش رفتید[2]. زیرا درحقیقت کتابی که به من داده‌اید به‌شکل کندهٔ جشن میلاد مسیح[3] است و اندرزِ طلاییِ[4] شگفت‌انگیز را به یاد من می‌آورد که همان زندگی‌های بی‌مانند قدیسان است البته به‌جای طلایی باید گفت مایل به ارغوانی (زیرا چند روز پیش رفیق[5] دکتر ویلیامز به من گفت متأسفانه مناره‌های رفیع رنس به‌طرزی غیرعادی به بنفش تغییر رنگ داده‌اند) کتاب مقدس کلیسای جامع رنس دیگر مانند کتاب مقدس کلیسای جامع آمیان سالم و دست‌نخورده نیست

---

۱. ای دمار لاتور کتابی دارد به‌نام «آنچه را نابود کردند: کلیسای جامع رنس در سپتامبر ۱۹۱۴ بمباران شد و در آتش سوخت» و ما بر این باوریم که خانم ویلیامز این کتاب را به پروست امانت داده است. خود کتاب تاریخ چاپ ندارد، ولی چنین به‌نظر می‌رسد در ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵ به چاپ رسیده است.

۲. در جنایت سیلوستر بونارد، پرنسس ترپوف نسخهٔ خطی اندرز طلایی (شرح زندگی قدیسان) را که داخل کندهٔ چوب پنهان شده و سیلوستر بونارد در طلب داشتن آن است، به او می‌بخشد. پروست همین مطلب را در نامه‌ای که ماه مه ۱۹۱۳ به مادام شایکویچ نوشته ایراد کرده است.

۳. کنده‌ای که شب میلاد به مناسبت آغاز مراسم عید در بخاری منزل می‌گذارند.

۴. شرح زندگی قدیسان است.

۵. منظور پروست از رفیق دکتر ویلیامز به‌احتمال زیاد والتر بری، رئیس اتاق بازرگانی آمریکا و فرانسه است که دوست پروست نیز بود.

و سنگ‌های کلیسای رنس به پیش‌گویی داخل کتاب واقعیت بخشیدند. «همین سنگ‌ها فریاد برخواهند آورد تا عدالت را طلب کنند.» علاوه بر این شاید فاجعهٔ رنس که برای بشریت هزاران‌بار از فاجعهٔ لوون[۱] سهگین‌تر است -به‌خصوص برای آلمان زیرا کلیسای جامع بامبرگ[۲] باعث شده بود رنس کلیسای موردعلاقه‌شان باشد- جنایتی بود که به‌سردی و بدون هیجان خاصی در اذهان تجسم یافت. جنگ جنگ است و ما فقط برای تلفاتی سنگی[۳] سوگواری نمی‌کنیم. تندیس‌های سنگی کلیسای جامع رنس که منادی لبخند ژکوند داوینچی است و آذین‌های کلیسا که به‌طرز گیج‌کننده‌ای زیباترین دورهٔ یونان باستان را یادآور می‌شوند یگانه و منحصربه‌فرد بودند. کلیسای جامع آمیان گرچه به‌طرزی زاهدانه مطابق کتاب مقدس بود و کلیسای جامع شاتر گرچه به‌طرزی مقدس غیرمادی و معنوی به‌نظر می‌رسید اما به پای رنس نمی‌رسیدند. به‌خوبی می‌دانم بی‌تردید بیشتر کسانی که از کلیسای جامع رنس انتقاد می‌کنند و با نارضایتی به آن می‌نگرند هرگز کلیسای نوتردام را به چشم ندیده‌اند و از روی سادگی معتقدند زیباترین کلیسا در پاریس کلیسای بدمنظر ناحیهٔ ما، سن آگوستین است اما من تا جایی که سلامتی‌ام اجازه می‌داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متحیر شدم که وقتی بنای سنگی

۱. Louvain؛ شهری در بلژیک که به‌خاطر معماری‌های گوتیکش شهرت دارد و به‌رغم بمباران‌های سنگین در هردو جنگ جهانی بخش اعظم معماری اولیه خود را حفظ کرده است.

۲. پیکرهای کلیسای جامع بامبرگ به‌مراتب رضایت‌بخش‌تر از پیکرهٔ مشابهی است که در کلیسای جامع رنس از زیر قلم پیکرتراش بیرون آمده است. قوم ژرمن سبک رومانسک را به مذاق خود خوش‌تر می‌دید و به همین دلیل آلمان تا قرن سیزدهم از آن دست نکشید و به گوتیک روی نیاورد. کلیسای جامع بامبرگ به رسم باستانی ساخته شد با پنجره‌هایی کوچک و طاق‌هایی مدور و در آن از پشت‌بندهای معلق اثری نیست. در آغاز رواج سبک گوتیکِ آلمانی به اوج تکامل چشمگیری در پیکرتراشی برمی‌خوریم و مشاهده می‌کنیم که چطور پیکرتراشان ابتدا از استادان فرانسوی تقلید کرده‌اند و بعد دست از تقلید برداشته‌اند و به‌سوی سبک نیرومند و باشکوهی از ناتورالیسم یا پیروی از نقوش و اشکال طبیعی گراییده‌اند.

۳. دردناک‌تر از نابودی بناهای سنگی مرگ انسان‌هاست.

کلیسای جامع شهر ونیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده‌ام، وقتی طاق‌های نیم‌سوختهٔ کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگلِ سنگی میوه‌های رسیده و آب‌دار می‌چینند حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت. چشم‌های بیمارم امشب از خدمت به من سر باز می‌زنند و سخنی را قطع می‌کنند که تمام‌نشدنی است زیرا وقتی آدم می‌بیند آنچه سن برنارد[۱] (البته فکر کنم دربارهٔ اسم نویسنده در اشتباهم) ردای سفید کلیساها می‌نامد در فرانسه تکه‌پاره شده است بهتر می‌بیند سخن کوتاه کند. فردا تصاویر مقدس این مجروح فناناپذیر را به شما بازخواهم گرداند و امروز بابت التفاتتان با قدرشناسانه‌ترین درود شما را سپاس می‌گویم.

مارسل پروست

۱. این عبارت درحقیقت از راهبی است به‌نام رائول گلابر در قرن یازدهم.

۲۶

[اواخر آوریل – اواسط مه ۱۹۱۸[۱]]

مادام!

از اینکه برای من نامه نوشتید شرمسار و مسرورم. حق با شماست فرستادن گل‌ها ضرورتی نداشت اما خانمی که گلخانه‌ای منحصربه‌فرد دارد این دو شاخه میخک صدپر را که به عقیدهٔ من به‌راستی نایاب‌اند به من داد. بین شما، هلیو و ژاک بلانش مردد بودم و درنهایت آن‌ها را برای شما فرستادم؛ باید بگویم شما سه نفر به رنگ‌های ناب و اصیل عشق می‌ورزید و اگر کسی برایتان گلی بفرستد گویی بال پروانه‌ای فرستاده است. آنچه در خصوص آمدن قریب‌الوقوع پسرتان گفتید مرا خوشحال کرد. اول از همه برای شما خوشحالم اما کمی خودپسندی به خرج داده برای خود نیز خوشحالم زیرا بسیار مشتاقم مادر و پسر را ملاقات کنم. ملاقات پسر باید راحت‌تر باشد زیرا آدم بیمار احساس می‌کند اگر اجازه دهد کودکی جذاب و دوست‌داشتنی اسباب و تجهیزات رقت‌انگیز بیماری‌اش را ببیند، هنوز غرورش کمتر جریحه‌دار می‌شود تا یک زن او را در این وضعیت ببیند. ازآنجاکه دربارهٔ وضعیت جسمی‌ام با من سخن می‌گویید یاری‌تان را برای صبح یکشنبه طلب می‌کنم. البته تقاضای کمک برای روز دوشنبه معقول‌تر به‌نظر می‌رسد زیرا یکشنبه ناگزیرم به دیدن دوستانم بروم و بنابراین دوشنبه بیمار خواهم بود اما درخواست من برعکس برای روز یکشنبه است زیرا اگر صبح یکشنبه

۱. پروست به مرگ مادر کلاری اشاره می‌کند که یازدهم مارس ۱۹۱۷ رخ داده است. ازآنجاکه خود کلاری هشتم مه ۱۹۱۸ فوت کرده است و از قرار معلوم در این نامه هنوز زنده است، این نامه باید بین این دو تاریخ نوشته شده باشد. پروست می‌گوید تا قبل از دهم آوریل ۱۹۱۸ از بلانش بی‌خبر بوده است و به‌احتمال زیاد چون به این فکر می‌کند برای او گل میخک بفرستد، دوباره با او ارتباط برقرار کرده است ازاین‌رو تاریخی که می‌توان برای این نامه در نظر گرفت، اواسط آوریل تا اواسط مه است.

سروصدا زیاد باشد قادر نخواهم بود بعدازظهر از بستر برخیزم. هنوز نتوانسته‌ام بار دیگر به دیدن کلاری بروم و این موضوع مرا بسیار غمگین می‌کند. قسمت را ببینید اینجا در پاریس تقریباً غیرممکن است بتوان دو واحد آپارتمانِ هم‌جوار پیدا کرد اما مادر و پسر برحسب اتفاق موفق شدند در آپارتمان‌هایی دیواربه‌دیوار ساکن شوند؛ کافی بود خانم کلاری به دیوار آشپزخانه‌اش بکوبد تا پسرش صدای او را بشنود؛ او باید بدون اینکه بازهم یکدیگر را دیده باشند از دنیا رفته باشد. درحال‌حاضر در ذهن خویش با خود تعداد بسیار زیادی مرگ فسخ‌شده حمل می‌کنم آن‌قدر زیاد که هر مرگ جدید باعث می‌شود فوقِ اشباع شوم و تمام غم‌هایم به‌شکل توده‌ای تجزیه‌ناپذیر متبلور شوند.

با احترامات فائقه

قدردان شما

مارسل پروست

خانم ویلیامز و همسر سومش، الکساندر بریلوفسکی

سخن پایانی مترجم

هنگامی‌که این نامه‌ها را می‌خوانیم، خالی از فایده نیست اگر بتوانیم اتاقی که پروست در آن نامه‌ها را می‌نوشت و خود او را در آن اتاق تصور کنیم. ممکن است چنین تصور شود، اتاق چون موزه‌ای حفظ شده و مجهز به اثاثی است که به خود پروست تعلق داشته‌اند و از او باقی مانده‌اند، اما چنین نیست. فرانسوی‌ها به او که یکی از مهم‌ترین نویسندگانشان است افتخار می‌کنند، اما آپارتمان پروست در ساختمان ۱۰۲ واقع در بلوار هاوسمن، جایی که قریب به دوازده سال در آن زندگی کرد و در همان آپارتمان بخش زیادی از رمان در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته را نوشت، اکنون جزئی از متعلقات یک بانک است. چند سال قبل -نمی‌دانم هنوز هم این امکان فراهم باشد یا نه- حداقل این امکان وجود داشت در طول تابستان بعدازظهرهای پنج‌شنبه با قرار قبلی اتاق را دید، کارمند بانک اطراف خانه را به آدم نشان می‌داد، البته وقتی آن خانم ناگزیر بود برود و به سؤالی در خصوص کار بانکی پاسخ بدهد، در بازدید خانه وقفه ایجاد می‌شد.

اتاق‌خواب پروست بیشتر طول روز خالی بود، مگر اینکه برای جلسه‌ای با ارباب‌رجوع یا جلسه‌ای میان کارمندان بانک مورد استفاده قرار می‌گرفت. تصویری از پروست روی دیوار آویزان بود، اما صحبت‌های داخل اتاق در خصوص امور مالی بود، هرچند مسائل مالی نظر پروستِ بخشنده، ولخرج و عجول را به خود معطوف می‌داشت -در نامهٔ نهم پروست به خانم ویلیامز می‌گوید که او (چندین ماه قبل از شروع جنگ جهانی اول) کم‌وبیش

درهم‌شکسته بود- روح او به‌احتمال زیاد آنجا حضور نداشت، البته اگر کسانی که در آن جلسه‌ها حضور داشتند سخن خود را قطع می‌کردند تا از پروست و زندگی و کار او یاد کنند، روحش ممکن بود برای لحظه‌ای آنجا حضور یابد. ممکن و قابل‌تصور است که بانک‌دارهای فرانسوی و ارباب‌رجوع‌هایشان به پروست بسیار علاقه‌مند بوده و احترام زیادی برای او قائل باشند.

اتاق نسبتاً کوچک به‌نظر می‌رسید، شاید دلیلش سقف بسیار بلندش بود. خدمتکار پروست تخمین می‌زد ارتفاع سقف اتاق باید چیزی حدود چهار متر و بیست‌وهفت سانتی‌متر باشد. بااین‌حال وقتی پروست این تصمیم دشوار را اتخاذ کرد که آپارتمان را اجاره کند، اتاق را بزرگ توصیف کرد، درواقع وقتی بازدیدکننده‌ای بدون داشتن متر نواری با قدم‌هایش اتاق را اندازه بگیرد، اندازهٔ اتاق نه‌ونیم گام در شش گام است که می‌توان تقریبی چنین تخمین زد: شش متر و چهل سانتی‌متر در چهار متر و پنجاه‌وشش سانتی‌متر یا بیش از بیست‌وهفت متر و هشتادوهفت سانتی‌مترمربع. شاید چون اتاق نسبتاً خالی بود، کوچک به‌نظر می‌رسید. در اتاق فقط یک میزِ پادیواری، یک قفسه کتاب، میزی کوچک در وسط و چهار صندلی کوچک قرار داشتند.

بنا به گفتهٔ شخصی که هم کارمند بانک بود و هم بازدیدکنندگان را راهنمایی می‌کرد، بخش‌های معینی از ساختمان دست‌نخورده و مانند زمانی بودند که پروست آنجا ساکن بود: دو پنجرهٔ بلند؛ دو در از چهار در ساختمان؛ گچ‌بری‌های بالای دیوارها؛ کف‌پوش و شومینه با طاقچهٔ سفید و ستبرش که از سنگ مرمر بود. نشانه‌های اندکی در اتاق مشهود بود که نشان می‌داد این اتاق به پروست تعلق داشته است؛ علاوه بر تصویر روی دیوار، ردیف کوچکی از فصل‌نامه‌های اجتماعِ پروست بخشی از یکی از قفسه‌هایِ کتابخانهٔ درشیشه‌ای را اشغال کرده بودند که اگر این فصل‌نامه‌ها نبودند خالی بود. آن کتابخانهٔ درشیشه‌ای به پروست تعلق نداشت، بالای میزِ پادیواری که آن هم به پروست تعلق نداشت، تابلوی کوچکی قرار داشت که اعلام می‌کرد: «اتاق‌خواب پروست» به‌اضافهٔ یک دسته کتابچه دربارهٔ موزهٔ واقعی و فعلی پروست. این موزه[1] درواقع خانهٔ تانته لئونی است که در ایلیه کومبره[2] واقع شده و یک‌ونیم ساعت از شهر فاصله دارد.

وقتی پروست در این آپارتمان زندگی می‌کرد، در اتاقش استراحت می‌کرد، می‌خوابید، غذا می‌خورد، می‌نوشت، مطالعه می‌کرد، به‌خاطر بیماری آسم دود ناشی از پور لگراس را استنشاق می‌کرد، قهوه‌اش را می‌نوشید و پذیرای حضور مهمانانش بود اتاق مملو از اسباب‌اثاثیه بود. براساس توصیف‌های سلست آلباره، خدمتکار و همدم وفادار پروست، متوجه شدیم برای مثال گنجه‌ای بزرگ بین دو پنجره قرار داشته است و جلوی گنجه یک پیانوی گرند قرار داشته، آن‌قدر نزدیک که در گنجه باز نمی‌شده است. بین پیانو و تختخواب یک صندلی راحتی و همچنین سه میز کوچک قرار داشته است که پروست به سه منظور مختلف از آن‌ها استفاده می‌کرد. بقیهٔ اثاثیه که عبارت بودند از یک قفسه کتاب، میز کاری که به مادر پروست تعلق داشت و یک میز پادیواری متفاوت در نقاط مختلف اتاق، مجاور دیوار قرار داشتند. سلست ناگزیر بود به‌زور و با چرخش به چپ و راست وارد اتاق یا از آن خارج شود. کارمندی که مرا راهنمایی می‌کرد به گوشه‌ای از اتاق اشاره کرد که تخت پروست قرار داشت. تخت کنار دیوار روبه‌روی پنجره‌ها قرار داشت، همان‌جایی که او بخش زیادی از رمانش را نوشته بود. بین سرِ تختخواب و دیوار یک پاراوان، او را از محیط اطراف و سروصدای ساختمان

۱. موزهٔ مارسل پروست که با نام خانهٔ عمه لئونی نیز شناخته می‌شود. از دیدنی‌های کومبره و جاذبه‌های فرانسه به‌شمار می‌رود.

۲. نام روستایی است که یکی از الگوهای پروست در ساختن کومبره بود. اسم اصلی این روستا ایلیه است، اما نام کومبره براساسِ رمان در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته به آن افزوده شده است.

مجاورِ آن‌سوی دیوار محافظت می‌کرد.

در طول سال‌هایی که پروست در این ساختمان ساکن بود، سروصدای ناشی از ساخت‌وساز داخل ساختمان یا ساختمان مجاور مُدام بلای جانش بود و او را می‌آزرد؛ همچنان که می‌توانیم از نامه‌های مجموعهٔ حاضر نیز به این موضوع پی ببریم. همسایه‌ای که در نیم‌اشکوب پایین زندگی می‌کرد، شخصی به نام دکتر گژه بود. وقتی پروست روزهای پایانی ۱۹۰۶ به این آپارتمان نقلِ مکان کرد، دکتر گژه در آپارتمان خویش کار می‌کرد. از دیگر نامه‌های انبوهی که در آن‌ها پروست گاهی با لحنی فکاهی از سروصدا شکایت کرده است، به این موضوعِ پِی بردیم. به‌محض اینکه کار در آپارتمان دکتر گژه به پایان می‌رسید و برای پروست چشم‌اندازی از آرامش نمایان می‌شد، کار در ساختمان بغلی آغاز می‌شد. در ساختمان بغلی، مادام کاتز در چندقدمی سرِ پروست مشغول نصب حمام جدید بود. (کافکا تقریباً در آن زمان درحالِ نگارش همان نوع شکایت‌ها در دفتر یادداشت روزانهٔ خویش بود. اگرچه او دوست داشت آن یادداشت‌ها را به داستان‌های کوتاهی تبدیل کند با این مضمون که این همسایه‌ها ممکن است چه کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهند).

پروست بعد از مرگ مادرش تصمیم گرفت دیگر به زندگی در آپارتمان خانوادگی بسیار بزرگی، که خاطرات زیادی در آنجا داشت، ادامه ندهد. آپارتمان ۱۰۲ واقع در بلوار هاوسمن یکی از مسکن‌های انتخابی ممکن در میان تعداد زیادی آپارتمان دیگر بود که پروست به کمک وکیل و گروهی از دوستانش، بدون اینکه از محل اقامت موقت خود که چند اتاق در هتلی در ورسای[1] بود جُم بخورد، دربارهٔ آن‌ها تحقیق می‌کرد. بنابراین فهمیدن

۱. Versailles؛ یکی از شهرهای فرانسه است که به‌خاطر مجموعه‌کاخ‌های ورسای معروف شده است.

این موضوع که درواقع پروست آن زمان مالک یک‌چهارم ساختمان بود، حیرت‌آور است. نیمی از ساختمان به عمهٔ پروست و یک‌چهارم دیگر آن نیز به برادرش تعلق داشت.

وقتی پروست به آنجا نقلِ مکان کرد، ملاحظه کرد آن آپارتمان مسکنی اجدادی است. اگرچه خودش برای اولین‌بار آنجا اقامت می‌کرد، آن خانه بخشی آشنا از گذشته‌اش بود، زیرا مادرش آنجا را به‌خوبی می‌شناخت و دایی‌اش در آن خانه زندگی کرده بود و همان‌جا نیز از دنیا رفته بود –درحقیقت پروست وقتی دایی‌اش در بستر مرگ بود، او را در اتاقی که بعدها اتاق‌خواب خودش شد، ملاقات کرده بود. او بعدها از روی بی‌توجهی و بدون اینکه درک کاملی از نتیجهٔ کار داشته باشد، اجازه داد عمه‌اش سهم او و برادرش را بخرد. ازاین‌رو وقتی در پی آن عمه‌اش در ۱۹۱۹ تصمیم گرفت ساختمان را به یک بانک‌دار بفروشد که خیال داشت آنجا را تبدیل به بانک کند، در این خصوص حرفی برای گفتن نداشت و برخلاف میل خویش ناگزیر شد دوبارِ دیگر جابه‌جا شود. این اتفاق سه سال قبل از مرگش رُخ داد و به باور سلست آلباره همین امر وخامت حالش را تسریع کرد.

به این منظور که در خصوص درون‌مایهٔ نامه‌های این مجموعه –به‌انضمام اتاقی که پروست در آن نامه‌ها را می‌نوشت و آپارتمانی که اتاق پروست در آن واقع شده بود– صحبت کنیم خالی از فایده نیست اگر درکی از موقعیت مکانی ساختمان پروست داشته باشیم. روش شماره‌گذاری فرانسوی‌ها با آمریکایی‌ها فرق دارد. آنچه فرانسوی‌ها طبقهٔ اول می‌نامند، درواقع طبقهٔ بالای همکف است، طبقهٔ دوم دو طبقه بالاتر از سطح زمین قرار دارد و طبقه‌های بالاتر نیز به همین ترتیب. آپارتمان پروست در جایی قرار داشت که فرانسوی‌ها به آن طبقهٔ اول می‌گویند (بالاتر از همکف). مطب دندان‌پزشک در طبقهٔ دوم واقع شده بود و آپارتمانش در طبقهٔ سوم. آنچه این

روش شماره‌گذاری دربارهٔ آپارتمان پروست را پیچیده می‌کرد، میان‌طبقهٔ اول عمارت بود، نیم‌طبقهٔ سقف کوتاه می‌تواند بین هرکدام از دو طبقهٔ ساختمان باشد، اما عموماً بین طبقهٔ همکف و طبقهٔ اول قرار دارد که ما در انگلیسی به آن نیم‌اشکوب می‌گوییم.

وقتی در عمارتی میان‌طبقهٔ اول وجود داشته باشد، درحقیقت طبقهٔ بالای آن ممکن است طبقهٔ دوم به‌حساب بیاید و این همان چیزی است که پروست لااقل یک‌بار در این مجموعه‌نامه‌ها به‌کار برد. ویراستاران نسخهٔ فرانسوی نیز همین کار را انجام دادند. منابع دیگر، از جمله یادداشت‌های سلست، خدمتکار پروست، آن را طبقهٔ اول نام نهاده‌اند (هیچ اختلاف‌نظری در خصوص این وجود ندارد که پروست کجا زندگی می‌کرد، فقط ناهماهنگی‌هایی دربارهٔ شمارهٔ طبقه دیده شده است). ما به روش سنتی فرانسوی‌ها در شرح آپارتمان‌ها و ساکنان ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن وفادار خواهیم ماند.

اگرچه به‌منظورِ روشن کردن موضوع برای خوانندگان آمریکایی، باید بگویم در آن ساختمان ابتدا طبقهٔ همکف قرار داشت که آن روزها ورودی آن دری دولنگه بود (همان دری که پروست در نامهٔ شمارهٔ ۱۳ با خاطری رنجیده به آن اشاره می‌کند). در این طبقه دست‌کم یک آپارتمان قرار داشت که دربان ساختمان، آنتوان و خانواده‌اش ساکن آن بودند. یک رشته پلکان بالاتر، میان‌طبقهٔ اول عمارت بود که زیر آپارتمان پروست واقع شده بود و دکتر گژه، همسرش و دخترشان ساکن آن بودند. یک رشته پلکان بالاتر از آن، آپارتمان پروست قرار داشت. مطب چارلز ویلیامز، دندان‌پزشک آمریکایی در ضلع سمت خیابان و درست بالای سر پروست واقع شده بود و آزمایشگاهش در پشت ساختمان بود. ازآنجاکه این محل کارِ دکتر دور از خیابان بود و به حیاط پشت ساختمان مشرف بود، صدای پای چندین دستیاری که در

آزمایشگاهش کار می‌کردند پروست را آزار نمی‌داد.

در آپارتمانی که بالای مطب دکتر ویلیامز واقع شده بود، خانم و آقای ویلیامز و پسرشان ساکن بودند؛ وقتی به آن آپارتمان نقلِ مکان کردند، پسرشان چهار سال داشت. دو طبقهٔ دیگر نیز بالای آپارتمان خانم و آقای ویلیامز قرار داشت، اما مشخص نیست چه کسانی در آن آپارتمان‌ها ساکن بودند، ولی در طبقهٔ بالا، درست زیر سقف ساختمان اساساً اتاق‌هایی کوچک و مستقل قرار داشتند که با راهروهایی باریک به هم وصل بودند و اتاق‌خواب خدمتکارهایی بودند که در آپارتمان‌های طبقات زیرین کار می‌کردند. پلکانی نیز در پشت ساختمان بود که پروست با عنوان پلکان خدماتی یا پلکان کوچک از آن یاد می‌کرد. خدمتکاران ساختمان از این پلکان استفاده می‌کردند، دربان نیز هرگاه می‌خواست پیغامی برای پروست بیاورد، از این پلکان استفاده می‌کرد و محتاطانه به در آشپزخانه می‌کوبید تا با زدن زنگ خانه برای پروست ایجاد مزاحمت نکند. همچنین برای تحویل دیگر کالاها برای مثال شیری که لبنیات‌فروشِ محله هر روز برای قهوهٔ پروست به آنجا می‌آورد نیز از همین پلکان استفاده می‌شد. جایی در آپارتمان پروست، احتمالاً نزدیک یا کنار آشپزخانه –هرچند از نقشهٔ ساده‌شدهٔ ساختمان که در این کتاب آمده پیدا نیست دقیقاً کجا واقع شده است– اتاق‌خوابی برای استفادهٔ خدمتکار قرار داشت و این اتاق همان‌جایی بود که بعد از اینکه سلست در ۱۹۱۴ به آنجا نقلِ مکان کرد در آن ساکن شد.

بی‌تردید در مقایسه با زمانی که پروست در این آپارتمان زندگی می‌کرد، در طرح‌بندی اتاق‌ها تغییراتی ایجاد شده است. اکنون بالای تختخواب پروست یک در قرار دارد. راهروی بیرون اتاق‌خوابش که پروست در آن گام برمی‌داشت تا به اتاق رخت‌کن یا حمام برود، اکنون تا ساختمان بغلی امتداد یافته است. درِ دیگری بیرون از اتاق‌خوابش که او آن را به مهمانان و خدمتکار

خویش اختصاص داده بود به اتاق بزرگی باز می‌شود که میز کنفرانس بسیار بزرگی در وسط آن قرار دارد و دو شومینه نیز در هردو طرف اتاق قرار دارند. این اتاق نیز بسیار کم با نسخهٔ اولیهٔ خود منطبق است: شومینه‌ها، کف چوبی اتاق و پنجره‌ها تغییر نکرده‌اند، اما تغییری که در چوبِ کف‌پوش اتاق ایجاد شده، خطی را نشان می‌دهد که قبلاً محل قرار گرفتن دیواری بوده است و این دیوار مهمانخانهٔ بزرگ پروست را از اتاق انتظاری کوچک جدا می‌کرده است که مهمانان در آن منتظر می‌ماندند تا پروست را ملاقات کنند.

این سه اتاق در ضلعی از آپارتمان واقع شده که سمت خیابان است، پشت این اتاق‌ها، سمت حیاط قسمت‌های دیگر قرار دارند؛ پلکانی از سنگ‌های مرمر و پاگردی که مهمانان به‌واسطه آن به آپارتمان می‌رسیدند؛ شفت آسانسوری کوچک (هرچند اکنون آسانسوری دیگر جایگزین آن شده است) که در مرکز پلکان عمودی واقع شده است و پنجرهٔ نسبتاً گِردی که سلست عادت داشت از آن به داخل پلکان نگاهی بیندازد و ببیند چه کسی از پله‌ها بالا می‌آید. مهمانان پروست روی پاگرد، جلوی درِ ورودی آپارتمان توقف می‌کردند و منتظر می‌ماندند، اما دیگر آنجا دیوار یا دری وجود ندارد، فقط فضای بازی است با دو ستون سفید. امروز از جایی که زمانی داخل آپارتمان محسوب می‌شد، می‌توانید پلکان را ببینید و مردانی با پیراهن‌های آستین‌دار و کراوات که پوشه‌به‌دست از پاگردی بالا می‌آیند که به آپارتمان دکتر گژه منتهی می‌شد تا به طبقهٔ بالا بروند –طبقه‌ای که مطب دکتر ویلیامز و آزمایشگاهی که چند دستیار در آن داشت در آن طبقه واقع شده بود– یا به‌تاخت به پایین بازمی‌گردند و دربارهٔ امور مالی صحبت می‌کنند. مراجعه‌کنندگان اکنون به طبقهٔ دوم می‌آیند (ما در آمریکا می‌گوییم طبقهٔ دوم و فرانسوی‌ها آن را طبقهٔ اول می‌نامند) تا کار بانکی انجام دهند و وقتی در جایی قدم می‌گذارند که پیش از این آپارتمان پروست بود جایی که قبلاً ورودی آپارتمان بود و دستکش‌ها و دستمال‌هایش داخل یک سینی پایه‌دار نقره‌ای قرار داشتند) با محوطه‌ای باز، یک کاناپه و صندلی‌های راحتی روبه‌رو می‌شوند که می‌توانند آنجا بنشینند و صحبت کنند. این محوطه به‌احتمال زیاد اتاقِ ناهارخوری پروست بود، هرچند دیوارها را برداشته‌اند و پروست از این اتاق نه به‌منزلهٔ اتاق ناهارخوری بلکه انباری استفاده می‌کرد. او بخش زیادی از اثاثیهٔ آپارتمان خانوادگی را به ارث برده بود و قصد نداشت بخش زیادی از آن‌ها را به دیگران بدهد، اما نتوانست در اتاق‌های دیگر نیز این‌همه را جا دهد و ازاین‌رو اتاق ناهارخوری را پُر از این اثاثیه‌ها کرد تا جایی که اتاق بنا به گفتهٔ سلست به جنگلی کوچک تبدیل شده بود. یک سرمایه‌گذار خیال‌پرداز با کمی اطلاعات، نشسته کنار گلدانی از گل ممکن است با انبوهی از اثاثیه‌های بزرگ و سنگین مربوط به اواخر قرن نوزده و وسایل زیبا و ارزان‌قیمتی تسخیر شود که مدت‌ها آنجا حضور داشتند.

اکنون هیچ بالکنی جلوی ساختمان وجود ندارد، هرچند پروست شرح می‌دهد که از اتاقش قدم به بالکن می‌گذارد و درحقیقت از تماسی اندک با نور خورشید بهره‌مند می‌شود. آپارتمان دیگر مجموعه‌ای از اتاق‌هایی نیست که پرده‌های کشیده و کرکره‌های بسته‌شان ظلمتی همیشگی را رقم می‌زدند، بلکه اکنون نور خورشید در اتاق‌های شلوغ و پررونق که سقفی بلند و پنجره‌هایی طویل دارند، تمام و کمال و با تب‌وتاب پرتوافشانی می‌کند.

چهارمین چیزی که در اتاق‌خواب سابق پروست نشانی از او دارد، بلافاصله قابل‌تشخیص نیست، دیوارها پوشیده از چوب‌پنبه‌اند، اما این چوب‌پنبه، چوب‌پنبه‌ای مرمرنما و تزئینی است که از زمان پروست روی دیوار کار گذاشته شده و مشخص نیست چوب‌پنبه است مگر اینکه از نزدیک به آن بنگرید. درواقع نوعی چوب‌پنبهٔ تطبیقی است که جایگزین چوب‌پنبهٔ پروست شده است. کارمند بانک توضیح داد در زمان پروست دیوارها به‌طرز زمختی

با ورقه‌های ضخیمی از پوست خام درخت‌های چوب‌پنبه‌ای[1] پوشیده شده بودند که در جنوب فرانسه رشد می‌کردند. روی این ورقه‌ها را رنگ سیاه زده بودند تا ریهٔ پروست از فساد یا تجزیهٔ مواد در امان باشد. هرچندخدمتکار پروست چوب‌پنبه را عسلی‌رنگ توصیف کرده بود. چوب‌پنبهٔ نامبرده را دوست نزدیک پروست، آنا دو نوآیِ[2] شاعر که خود نیز مانند پروست فوبیای صدا داشت و در خانهٔ خود نیز از این چوب‌پنبه‌ها استفاده می‌کرد به پروست پیشنهاد کرده بود.

اسباب باقی‌مانده از اتاق‌خواب پروست در موزهٔ کارناوالهٔ[3] پاریس قرار دارند. آن وسایل در پایین یک راهرو و در فاصلهٔ نزدیکی از اتاق‌خواب بازخلق‌شدهٔ آنا دو نوآی قرار دارند. اینجا نیز کاشی‌های مربع‌شکلی از چوب‌پنبه دیوارهای اتاق پروست را پوشانده‌اند، چوب‌پنبهٔ قهوه‌ای مایل به زرد که به‌وضوح نمایان است و براساسِ نوشته‌های موزه نمونهٔ دقیقی از چوب‌پنبه‌ای است که پروست در اتاق‌خوابش استفاده می‌کرد. در ایلیه کومبره چند شیء دیگر متعلق به آپارتمان پروست وجود دارند؛ ظرف‌هایی که پروست در آن‌ها غذا می‌خورد؛ قهوه‌سازی که سلست از آن استفاده می‌کرد تا قهوهٔ مخصوص پروست را درست کند و چندین قفسه کتاب. نظر به اینکه آن وسایل، اسباب واقعی پروست بودند و نه وسایلی شبیه به اثاثیهٔ خانه‌اش، برخی از اثاث اتاق‌خواب پروست –تختخواب برنجی، میز و لامپ کنار تخت، میزِ تحریر، میزِ پادیواری، مبل شزلون، دو صندلی راحتی و پاراوان– پوسیده شده‌اند و در قسمت‌هایی از آن‌ها پُرز پارچه سائیده و نخ‌نما شده است، زیرا این اثاثیه در

۱. درخت بلوط چوب‌پنبه‌ای؛ این درخت گسترهٔ آن در اسپانیا، مراکش، جنوب فرانسه، ایتالیا، تونس و الجزایر است. برگ‌های آن به رنگ سبز تیره و با پهنک بریده‌بریده است که تا انتهای دم‌برگ ادامه دارد. گل‌های نر به‌صورت گروهی و روی یک پایه و به‌شکل آویزان رشد می‌کنند و گل‌های ماده روی دم‌گل‌های بلندی قرار دارند که از بغل برگ‌ها می‌رویند.

۲. Noailles de Anna؛ شاعر و رمان‌نویس فرانسوی زادهٔ ۱۵ نوامبر ۱۸۷۶ و درگذشتهٔ ۳۰ آوریل ۱۹۳۳.

۳. موزهٔ تاریخی و هنری شهر پاریس که از ۱۸۸۰ به روی عموم باز شد.

زمان حیات او مورد استفاده قرار می‌گرفتند و به‌طور کامل با بدن فرد آن‌هم نه‌تنها بدن پروست بلکه بدن دیگران برای مثال بدن مادرش، پدرش، برادرش و دوستانی که به دیدارش می‌آمدند در تماس بودند.

پروست به‌خاطر بیماری‌اش بیشتر وقتش را در تختخواب می‌گذراند، زیاد و روی هم لباس می‌پوشید -طبق یک گزارش- دو ژاکت، یک جفت جوراب و زیرجامهٔ بلندی به تن داشت و یک کیسهٔ آب گرم پهلوی پاهایش قرار داشت که سه‌بار در روز تعویض می‌شد. پتویی چهارلا از در بزرگ اتاق آویزان بود تا او را از محیط اطراف و سروصدا محافظت کند. کرکره‌ها و پرده‌های پنجره‌های دوجداره بسته بودند، به‌طوری‌که هیچ صدایی از خیابان به گوش نرسد. چلچراغی که از سقف آویزان بود، هیچ‌گاه روشن نمی‌شد. یک شمع روشن بود تا پروست بتواند پودرش[1] را بسوزاند و به‌جای کبریت از تکه‌کاغذی تاشده استفاده می‌کرد. به‌طور معمول روز خود را ساعت نه شب آغاز می‌کرد و تنها وعدهٔ غذایی‌اش همان موقع بود؛ قهوه و نان کروسان که وقتی زنگ می‌زد، سلست برایش می‌آورد.

وقتی حالش به‌قدر کافی خوب بود، دوست داشت گه‌گاه دوستی به دیدنش بیاید، البته به‌شرط اینکه آن دوست از قوانین خاصی پیروی کند؛ سیگار نکشد و به‌طور قطع عطر هم نزند. پروست چنین شرح می‌دهد: رینالدو هان وارد شد، مدت کوتاهی پیانو نواخت و دوباره چون تندباد خانه را ترک کرد (یا در موارد دیگر اصطلاح «چون گردباد» را به‌کار می‌برد؛ در نامهٔ ۲۳ برای عذرخواهی از سروصدای دوستش رینالدو هان همین اصطلاح را به‌کار برده است).

در یوتیوب می‌توان به اجرای قطعه‌ای از رینالدو هان (در پانویس نامهٔ ۲۳ با عنوان روبان باز از آن یاد شده است) گوش سپرد؛ دوازده والس برای دو

۱. پودری که پروست برای تسکین بیماری‌اش دودش را استنشاق می‌کرد.

پیانو که دو پیانیست ایتالیایی در رم و در کنسرتی مجلسی[1] اجرا کردند که نور چراغ‌هایی دیوارکوب زینت‌بخش آن بود، این قطعه گه‌گاهی پرجنب‌وجوش و قوی است، اما اغلب ملایم و آرام است. حضار در دورنمایی نمایان چنان بی‌حرکت‌اند که برای لحظه‌ای ممکن است فکر کنید ویدیو دست‌کاری شده و آن‌ها در ظاهر بی‌حرکت شده‌اند. با این توضیحات، ممکن است ذهنتان به‌سمت آنه سوفی فن اوتر[2] منحرف شود که در یک قطعهٔ آوازی سه دقیقه‌ای اثر دیگری از هان را اجرا کرده است. صدایش روان و سیال است. برخلاف روش ورودش به آپارتمان پروست و خروجش از آن (چون گرباد از پله‌ها بالا می‌آمد و چون تندباد نیز به پایین بازمی‌گشت) قطعه‌های موسیقایی‌اش آرام، متوازن، زیبا، باحرارت و ژرفند و تمپو و دینامیکی[3] ملایم دارند، سادگی و خلوصی نظم‌یافته در آن‌ها موج می‌زند، قطعه‌هایی رمانتیک که شنونده را افسون خود می‌کنند. خود هان که خواننده و مفسر (تفسیرکنندهٔ) بااستعداد موسیقی خود بود، از قرار معلوم سیگار می‌کشید و زیاد صحبت می‌کرد.

بیشتر دوستانی که به دیدار پروست می‌رفتند، اتاقش را توصیف کرده‌اند. از میان آن‌ها موریس روستان[4] دربارهٔ اتاق چنین می‌گوید: «همه‌چیز از جمله آسپیرین و کفش‌های مهمانی‌اش این‌طرف و آن‌طرف اتاق پخش‌وپلا بودند؛ کتاب‌ها روی هم تل شده و اهرامی ساخته بودند؛ کراوات‌ها پهلوی نشریه‌ها پخش شده بودند و کارت‌های دعوت به سفارت بریتانیا کنار نسخه‌های پزشکی قرار داشتند...»

سلست در کتاب خاطراتش می‌نویسد، به یاد دارد در اتاق پروست رنگِ

---

۱. این نوع کنسرت نه در تالار یا سالن‌های بزرگ بلکه با تعدادی نوازنده در محیطی کوچک‌تر برای مثال در اتاقی بزرگ اجرا می‌شود که به آن کنسرت مجلسی نیز می‌گویند.

۲. Anne Sofie von Otter؛ متولد ۹ مه ۱۹۵۵؛ خوانندهٔ متزوسوپرانو و اهل سوئد است.

۳. میزان شدت صدا در موسیقی.

۴. Maurice Rostand؛ متولد بیست‌وششم مه ۱۸۹۱ و درگذشتهٔ بیست‌ویکم فوریهٔ ۱۹۶۸؛ رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی.

غالب آبی بود و لامپ کنار تختِ پروست به‌خاطر حبابی که روی آن بود، نوری سبزرنگ می‌پراکند. او می‌گوید اتاق پیوسته چون شب تاریک بود. اتاقی که وقتی پروست پودر مخصوص بیماری‌اش را می‌سوزاند تا دودش را استنشاق کند، آکنده از دود بود و دود گاهی از زیر در به بیرون جاری می‌شد و به باقی ساختمان نیز راه می‌یافت و همسایه‌ها گاهی از این موضوع گلایه داشتند.

گفته شده، پروست نیز به‌نوبهٔ خود گناه‌کار بود، زیرا او نیز به روش‌های دیگر هرازگاهی مخل آسایش همسایگانش بود. خطاب به شخص دیگری که با او نیز مکاتبه داشت می‌نویسد، دوست نزدیکش روبر دو مونتسکیو که مدت‌های مدیدی از دوستی‌شان می‌گذرد، در ساعت‌های اولیهٔ صبح وارد خانه شد و از روی هیجان و بی‌هیچ رحم و مروتی پا بر زمین می‌کوبید. خانوادهٔ گژه که طبقهٔ پایین زندگی می‌کردند، در خواب بودند (سلست در خاطراتش می‌گوید خانوادهٔ گژه عادت داشتند زود به بستر بروند و بخوابند). همچنین پروست که بسیار به موسیقی عشق می‌ورزید و اغلب اوقات حال جسمانی‌اش آن‌قدر خوب نبود که بتواند به کنسرت برود، چندین‌بار نوازنده‌هایی را استخدام کرد تا به اتاقش بیایند و برایش بنوازند. یک‌بار ساعت یک بعد از نیمه‌شب عجولانه و بدون هماهنگی قبلی به‌دنبال پوله کوارتت فرستاد تا بیاید و برایش کوارتت سزار فرانک را اجرا کند. نوازنده‌ها پیش از اجرا، در اتاقی که تنها روشنایی‌اش نور شمع بود، کت خود را جلوی دهانهٔ شومینهٔ اتاق آویزان کردند تا مانع شوند صدا از دهانهٔ شومینه عبور کند و به گوش همسایه‌ها برسد، اگرچه فکر کنم این کار چندان مؤثر واقع نشده و صدا درهرصورت به گوش همسایه‌ها رسیده است. وقتی ساعت دو صبح قطعه به پایان رسید، پروست آن‌ها را ترغیب کرد (با پرداخت مبلغی زیاد) تمام قطعه را بار دیگر از نو بنوازند.

اما همسایه‌های پروست درکل به‌خاطر همان ویژگی‌هایی که در نامه‌هایش به خانم ویلیامز مشهود است، او را دوست داشتند. ویژگی‌هایی نظیر، لطف و مرحمتی که به دیگران داشت، سخنوری‌اش، باملاحظه بودنش، حس هم‌دردی‌اش، رفتار ناشی از قدردانی‌اش. یافتن گواهی بر این روابط نیکو کار دشواری نیست؛ در نسخه‌ای از ترجمهٔ پروست از انجیل آمیانِ جان راسکین نوشته‌ای وجود دارد خطاب به همسایهٔ خوب پروست، آرتور پرتوله که قبل از آمدن دکتر ویلیامز، ساکن طبقهٔ بالای آپارتمان پروست بود، و پروست او را حتی پیش از اینکه به این آپارتمان نقلِ مکان کند می‌شناخت و این نوشته حاکی از رابطه‌ای نیکوست؛ وقتی زمان آن رسید بیشتر (یا تمام) مستأجران ساختمان نقلِ مکان کنند، مادام گژه به پروست کمک کرد و نتیجهٔ تحقیقات خود دربارهٔ آپارتمان‌های مناسب را در اختیار او قرار داد. همچنین یک سال بعد از اینکه دیگر همسایه نبودند و هرکدام در ساختمان‌هایی متفاوت ساکن شده بودند، دکتر گژه بنا به درخواست پروست برای معاینه نزد او آمد. عجیب -کاملاً نمادین- اینکه او چیزی داخل گوش خود گذاشته بود تا مانع ورود صدای محیط اطراف شود و آن شیء آنجا گیر کرده و گوشش عفونت کرده بود.

منابع بی‌کران موجود در اینترنت به ما این اختیار را داد، در خیابانی در پاریس گام برداریم که به‌طور تقریبی از ۱۹۲۰ تاکنون تغییر نکرده است و به‌دقت به ساختمانی بنگریم که در آن یکی از دوستان پروست درگذشته بود و شناور بر امواج اینترنت در عرض چند ثانیه به یکی از قطعه‌های ساختهٔ رینالدو هان گوش بسپاریم یا جسته‌گریخته به کاریکاتورهای ترزا، خوانندهٔ بسیار معروفی نگاهی گذرا بیندازیم که رینالدو هان واله و شیفتهٔ هنرنمایی‌اش بود. اینترنت همچنین نوع زندگی تعدادی از ساکنان ساختمانی را بر ما آشکار کرد که پروست در آن می‌زیست؛ فعالیت‌های زمان جنگ دکتر گژه، همسایهٔ طبقهٔ پایین پروست که عادت داشت زود به بستر برود و در ۱۹۱۵ به‌خاطر خدماتی که در موقعیت‌های دشوار و مخاطره‌آمیز در بخش اورژانس از خود نشان داده بود از او تقدیر شد؛ میراث پرنوله، دوست و همسایهٔ سابق پروست که زمانی در طبقهٔ بالای آپارتمانش زندگی می‌کرد، این بود که بعد از مرگش در ۱۹۱۵ حداقل به دو موزه در پاریس بودجه‌ای برای خرید و تملک نقاشی‌ها واگذار شود. عطف به تمام منابع ذکرشده در این نامه‌ها، جهان پروست پیش روی ما بسط می‌یابد.

پروست بسیار تنها و خلوت‌گزین بود، چنانچه خود نیز در بیشتر نامه‌هایش به این موضوع اشاره کرده است و بخش اعظم ساعت‌های بیداری‌اش را به کار خویش اختصاص داده بود. او همچنین سخن‌پردازی رها و لجام‌گسیخته و بسیار اجتماعی بود. وقتی حالش به‌قدر کافی خوب بود، بی‌وقفه صحبت می‌کرد و سلست، شخصی که همیشه در دسترس بود و پروست با او بیش از هر فرد دیگری صحبت می‌کرد، شنونده‌ای باهوش و علاقه‌مند به صحبت‌هایش بود. سلست می‌گوید اغلب بعد از اینکه به تختخواب می‌رفت، پروست زنگ می‌زد تا بیاید و او درحالی‌که لباس‌خواب به تن داشت و جامهٔ بلندی روی آن پوشیده بود، با موهایی باز نزد او می‌آمد، سپس پروست روی تختش می‌نشست و تکیه‌زده بر دو بالش، درحالی‌که سلست سرپا کنار تختش ایستاده بود ساعت‌ها برایش حرف می‌زد.

ژید در مجله‌اش روش صحبت کردن پروست را چنین شرح می‌دهد: «صحبتش پیوسته با جمله‌های معترضه قطع می‌شد و بی‌وقفه ادامه داشت...»

پل موراند، سیاستمدار و هواخواه پروست، این موضوع را به‌تفصیل شرح می‌دهد: «سخنان پروست آوازگونه، خرده‌گیرانه، خردمندانه و پاسخ به تناقض‌هایی بودند که هرگز به ذهن شنونده خطور نمی‌کرد و مشکلاتی پیش‌بینی‌نشده را بیان می‌کردند و در مغلطه کردن و تغییر مسیر زیرکانه عمل

می‌کردند، به‌طرزی حیرت‌آور مابین آن‌ها پرانتز وجود داشت –پرانتزهایی که مانند بالن هلیوم جمله را در هوا نگه می‌داشتند– به درازا کشیده شدنشان سر شنونده را به دَوَران می‌انداخت و برخلاف ارتباط نداشتن ظاهری گفته‌ها با یکدیگر، به‌خوبی ساخته و پرداخته شده بودند و شنونده را مفتون خود می‌کردند...»

این سبک سخن گفتن که برای او بسیار طبیعی بود، در نامه‌هایش نیز نمود دارد. دوستش رابرت دریفوس[1] معتقد است: «پروست می‌خواهد در نامه‌هایش نیز مانند کتاب‌هایش همه‌چیز را بگوید و به‌وسیلهٔ پرانتزهای بی‌شمار، حرکت‌های موجی جمله‌ها و جهش ناگهانی از یک موضوع به موضوعی دیگر به مقصود رسیده است.» این همان سبکی است که در جمله‌های متناوب، متوازن و بسط‌یافتهٔ اثرِ تمام‌شده و منتشرشده‌اش آشکار است، هرچند این سبک را با دقت و کنترل بیشتری در نگارش اثرش به‌کار برده است (شاید باید بگوییم اثری که هرگز به‌طور کامل پایان نیافت، اما به نقطه‌ای معین ختم شد).

اینجا مثالی از نامهٔ ۲۲ آورده‌ایم که در آن این صفت ویژهٔ پروست دیده می‌شود که به‌ندرت از نشانه‌گذاری استفاده می‌کند و جمله‌های فرعی و ضمیمه‌شدهٔ متعددی در بیان منظور خویش به‌کار می‌برد. «بیم آن دارم دوستم رینالدو هان که بعد از پانزده ماه برای اولین‌بار از جبهه بازگشته و امشب حوالی نیمه‌شب به‌طور غیرمنتظره از راه رسید و رزم‌وار وارد شد موجب سروصدا شده باشد و آنچه را از من دریغ می‌دارید اندکی تلافی کرده باشد...»

مثال دیگری از این ویژگی پروست را که به‌ندرت از نقطه یا ویرگول استفاده می‌کند در نامهٔ ۱۴ می‌بینیم: «اکنون که این نامه را می‌نویسم حالم چندان خوش نیست اما لازم است بگویم از صمیم قلب بابت نامه‌ای که به دستم

1. Robert Dreyfus

رسید سپاس‌گزارم به شما بینشی را نوید می‌دهم بادوام‌تر از یک دسته‌گل و به‌همان اندازه رنگارنگ.» و بعد در ادامهٔ همین نامه می‌نویسد: «ناگفته نماند دو بانوی شاعر، دو دوست گران‌قدرم که چون گذشته نمی‌بینمشان اشعار بی‌شماری در وصف «رُزهای بالابلندِ تمام بالیده» سروده‌اند افسوس! اکنون که دیگر مادام دو نوایل و مادام دو رگنیه را نمی‌بینم...» با شمارشی که من انجام دادم حداقل پنج ویرگول از قلم افتاده است درصورتی‌که در دستور زبان استاندارد این ویرگول‌ها به‌کار برده خواهند شد.

به ما گفته شد پروست بسیار سریع می‌نوشت و این امر در نامه‌هایش، در دست‌خط نامرتبش، در تمایلش به کوتاه کردن سخن، در کلماتی که گه‌گاه از قلم افتاده‌اند و شاید البته نه لزوماً در نقطه و ویرگول‌های ازقلم‌افتاده مشهود است.

بااین‌حال چابکی او در استفاده از قواعد نحوی همیشه آشکار است، چنانچه در نامهٔ ۱۳ در جمله‌ای به‌واقع کوتاه، توضیحی داخل پرانتز آورده شده که به‌نسبت مفصل است و در این مورد حاکی از خاطری است رنجیده («به انجام این کار متهم شده‌ام») و چنین ساخته و پرداخته شده که عبارتی دیگر داخل آن گنجانده شود («چنین به‌نظر می‌رسد»). «به‌راستی... روزهای اخیر به‌حدی ناخوش‌احوال بودم (بیمار بودم و تمام مدت در تختخواب؛ بدون اینکه با سروصدا در ورودی را باز و بسته کرده باشم چنین به‌نظر می‌رسد که به انجام این کار متهم شده‌ام) که حتی توان نوشتن نداشتم» در اینجا او به شکلی ضروری‌تر و دشوار اظهاراتش را در خصوص نوشتهٔ منتشرشده‌اش با مثال نشان می‌دهد که یک جمله دربردارندهٔ فکری است کامل و هرقدر هم که این جمله دشوار باشد، اما باید دست‌نخورده باقی بماند. قالب جمله همان قالب فکر است و وجود تک‌تک کلمه‌ها ضروری است.

از میان نامه‌ها شاید بهترین مثال از ساختار نحوی پیچیدهٔ پروست را در

نامهٔ ۲۵ بتوان یافت، جمله‌هایی که تخیل بارور و رنگارنگ پروست در آن‌ها نمایان است و در آن‌ها به‌ندرت از نقطه و ویرگول استفاده شده است. نامهٔ ۲۵ بیشتر به کلیسای جامع رنس اختصاص داده شده است که در اولین پاییز جنگ جهانی بمباران شد و به‌سختی آسیب دید. در اینجا ما به ظرافت، قله‌های بلاغت و تصویرسازی دلپذیرِ در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته (با اشاره‌ای به اسم راسکین که پنهانی درون آن خزیده است) نزدیک می‌شویم. «اما من تا جایی که سلامتی‌ام اجازه می‌داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متحیر شدم که وقتی بنای سنگی کلیسای جامع شهر ونیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده‌ام، وقتی طاق‌های نیم‌سوختهٔ کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگلِ سنگی میوه‌های رسیده و آب‌دار می‌چینند، حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.»

درک زیاد و هوشمندانهٔ پروست از روان‌شناسی و رفتار اجتماعی که به‌طور کامل در رمان نمایان است، رشته یا خط داستانی پیوستهٔ دیگری در نامه‌هاست که به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای در نامهٔ ۲۱ به‌چشم می‌آید. «من همیشه نوشتن نامه‌ها را به لحظه‌ای موکول می‌کنم که دیگر خیلی دیر شده (ممکن است چنین به‌نظر برسد زمانی نامه می‌نویسم که از شما درخواستی دارم) و درنتیجه آن‌ها دیگر نامه‌هایی شتاب‌زده نیستند.» و شوخ‌طبعی ملایم و متداول موجود در رمان در نامه‌ها نیز دیده می‌شود، برای مثال در ادامهٔ نامهٔ ۲۱ چنین آمده است. «باتوجه‌به زمان کمی که صرف انجام کار روی کلیسای سن شاپل شده (به عقیدهٔ من این تشبیه می‌تواند تملق‌آمیز به‌نظر برسد) آدم ممکن است چنین پندارد وقتی این نامه به شهر انسی[1] می‌رسد

۱. Annecy؛ شهری زیبا و افسون‌گر در جنوب شرق فرانسه.

زیباسازی بلوار هاوسمن به‌طور تقریبی رو به اتمام خواهد بود.» (سپس در ادامهٔ همین نامه صداهای گوناگونی که او را احاطه کرده‌اند به لالایی تشبیه می‌کند).

در دوره‌زمانه‌ای که نامه‌ها با دست نوشته می‌شدند و به‌ندرت رونویسی می‌شدند، به‌خصوص پروست که از بیماری در رنج بود و اغلب بنا به گفتهٔ خودش به‌سختی توان یا انرژی نوشتن یادداشتی کوتاه را داشت، چنین نامه‌هایی افکار نگارنده را بهتر از دیگر نامه‌هایی فاش می‌کنند که بازخوانی و اصلاح می‌شوند! نامهٔ بازبینی‌نشده ممکن است در حین پیشروی به جلو، رشته‌ای از افکار را نشان دهد. در نامهٔ ۲۴ پروست دربارهٔ حملهٔ آسمش می‌نویسد: «وقتی حملهٔ آسمم فروکش کرد» و سپس متوجه می‌شود ممکن است حمله‌اش فروکش نکند، ازاین‌رو در ادامه آنچه را می‌نویسد که همان لحظه به ذهنش خطور کرده است. «اگر فروکش کرد»

نامه‌ها در طول چند سال و در حالت‌های روحی مختلف و شرایط جسمی متفاوتی نوشته شده‌اند و جنبه‌های مختلفی از منش و شخصیت پروست را نشان می‌دهند. او ممکن است مهربان و متملق باشد، برای مثال در نامهٔ ۱۱می‌نویسد: «لااقل من لذت آگاهی از این موضوع را تجربه کرده‌ام که آن چشم‌های دل‌فریب روشن روی این صفحات آرمیده‌اند.» یا ممکن است پرطمطراق و شیوا سخن بگوید، برای مثال در نامهٔ ۱۵ می‌نویسد: «تنهایی‌ام ژرف‌تر شده و غیر از خورشیدی که نامه‌تان بر من تاباند از فروغ آفتاب بی‌بهره‌ام. نامه‌تان پیام‌آوری خجسته بود و برخلاف آن گفتهٔ حکیمانه[1]، این پرستویِ تنها بهاری تمام‌عیار برایم به ارمغان آورد.» یا برخلاف توصیف شاعرانه‌اش، ممکن است ناگهان با مهارتی جالب‌توجه نامهٔ ۲۶ را با استعاره‌ای از جهان شیمی بیاراید. «درحال‌حاضر در ذهن خویش با

۱. به ضرب‌المثل «با یک گل بهار نمی‌شود» یا «با آمدن یک پرستو بهار از راه نمی‌رسد» اشاره دارد.

خود تعداد بسیار زیادی مرگ فسخ‌شده حمل می‌کنم، آن‌قدر زیاد که هر مرگ جدید باعث می‌شود فوقِ اشباع شوم و تمام غم‌هایم به‌شکل توده‌ای تجزیه‌ناپذیر متبلور شوند.»

او نه‌تنها درخصوص اینکه همسایه‌هایش چه وقت و کجا جعبه‌هایشان را میخ بکوبند باریک‌بین و دقیق است، بلکه در توصیف سرشت خویش که از سروصدا در عذاب است نیز چنین است. در نامهٔ ۱۷ می‌نویسد: «اگر ضروری است صبح جعبه‌ها را میخ‌کوبی کنید این کار را در بخشی از آپارتمانتان که بالای آشپزخانهٔ من است انجام دهید نه آن بخشی که بالای اتاق‌خوابم قرار دارد. از نظر من بالای اتاق‌خواب بالای اتاق‌های مجاور را نیز شامل می‌شود حتی در طبقهٔ چهارم وقتی ضربه نواخته می‌شود در قسمت‌هایی از خانه که صدا اندکی کاهش می‌یابد نیز صدایی قابل‌ملاحظه و ناپیوسته به گوش می‌رسد.»

در نامهٔ ۱۹ او به‌تفصیل دربارهٔ تأثیر سروصدا سخن می‌گوید: «آنچه مرا آزار می‌دهد هرگز صدایی پیوسته یا حتی صدایی بلند نیست مشروط بر اینکه صدای ضربه‌ای روی کف تخته‌ای خانه (بی‌تردید صدای ضربه به غالب اوقات در اتاق‌خواب کمتر از خَمِ راهرو به گوش می‌رسد) و صدای کشیده شدن هر چیزی روی کف اتاق، افتادن آن یا ضربهٔ حاصل از برخورد محکم آن با کف اتاق نباشد.» به عقیدهٔ من ما خواننده‌ها که از فراز شانه‌های خانم ویلیامز به وضعیت موجود می‌نگریم، ممکن است صراحت او را سرگرم‌کننده بدانیم، درحالی‌که خود پروست، اگرچه احتمال دارد در مواقع دیگر نوعی شوخ‌طبعی در چنین موقعیتی ببیند، اینجا به‌شدت جدی به‌نظر می‌رسد.

همین جدیت در نامهٔ ۲۲ که او شکنجه‌های هفتگی‌اش را (دوباره با روشی نامتعارف در گذاشتن یا از قلم انداختن ویرگول) شرح می‌دهد نیز وجود دارد. «درهرحال فردا یکشنبه است روزی که به‌طور معمول چیزی مغایر با استراحت هفتگی را به من پیشکش می‌کند زیرا در حیاط کوچکی که مجاور اتاقم است آن‌ها با شدت و حدت بر فرش‌های آپارتمانتان می‌کوبند.»

سبک پروست در این نامه‌ها ترکیبی از زیبایی و شتاب، پالودگی و پیچیدگی، وقار، جدیت و تمسخر خویش است و در آن‌ها کوته‌سازی و اشتباهاتی به‌چشم می‌آید و به‌ندرت از نقطه و ویرگول استفاده شده است و می‌توان گفت وقتی از موضوعی به موضوع دیگر تغییر مسیر می‌دهد، پاراگراف‌بندی یا فاصله‌گذاری لازم صورت نمی‌گیرد.

شیوهٔ من در ترجمهٔ این سبک نوشتاری این بود که ترجمه بسیار نزدیک به متن اصلی باشد، بی‌آنکه نقطه و ویرگول‌های از قلم‌افتاده و اشتباه‌ها را اصلاح کنم. درعین‌حال سعی کردم تا جایی که می‌توانم ظرافت، زیبایی، تغییرات ناگهانی لحن و موضوع و مشخصهٔ متمایز نامه‌ها را حفظ کنم. تلاش برای بازخلق تفسیرهای نامرتبط و پرطمطراقش، نقل‌قول‌های ادبی‌اش و دستورالعمل‌های دقیق و وسواس‌گونه‌اش برای کاهش نفوذ صدا به داخل خانه چالشی لذت‌بخش بود. ما –مانند همسایه‌هایش– برای پروستی دلمان به رحم می‌آید که با این‌همه سروصدا محاصره شده بود و با اینکه غیرممکن به‌نظر می‌رسید و سلامت جسمانی‌اش در بدترین شرایط ممکن بود، پروژهٔ بزرگ خویش را پیش برد. درهرحال انجام این کار برای هر فردی که زیادی به سروصدای همسایه‌ها ایراد می‌گیرد و آن‌ها از این بابت او را سرزنش می‌کنند به‌طور قطع غیرممکن است.

یک چالش ویژه در ترجمه، خلق ترجمه‌ای قابل‌قبول از تقلید ادبی پروست بود، یک پاستیش از غزلی سرودهٔ فلیکس آرورز که در نامهٔ ۲۱ آمده است. این شعر در زمان خود چنان معروف شد که به فلیکس آرورز لقب شاعر تک‌شعری دادند، چنان معروف که یک شاعر معاصر آمریکایی را بر آن داشت تا شعر را ترجمه کند. البته نمی‌توان بلافاصله هنری وادزورث

لانگ‌فلو[1] و پروست را به یکدیگر ربط داد که برای مدت کوتاهی -البته نه در یک زمان- هردو توانایی‌های ادبی و توجه خود را روی «راز من» متمرکز کرده بودند. با خواندن نسخهٔ لانگ‌فلو ممکن است به معنای دیگری از نسخهٔ اصلی دست یابیم، امیدوار بودم برخی از فرازهایش را در اینجا بیاورم اما فقط به سطر آخر آن اکتفا کردم.

روح من دریچهٔ اسرارآمیز عشق، زندگی‌ام رمز و راز عشق،
عشقی ابدی که در چشم برهم‌زدنی ایجاد شد؛
این فتنهٔ بدسگال دست‌نیافتنی است و من لب برهم نهاده و پیشینه‌اش را نگفته‌ام
و او که خود مسبب آن بود، نه خود از آن خبر دارد و نه آن را باور دارد.
افسوس! از کنارش عبور خواهم کرد بی‌آنکه دیده شوم،
پیوسته در کنار اویم اما همیشه تنهایم
سفر زندگی را تا انتها طی خواهم کرد
بی‌اینکه هیچ بخواهم و هیچ دریافت کنم
گرچه خداوند او را مهربان و دلربا آفرید
بی‌آنکه زمزمه‌هایی از عشق را بشنود که گِرد قدم‌هایش جلوس کرده‌اند
آسیمه‌سر راهش را ادامه خواهد داد
زاهدانه وفادار به وظیفهٔ سخت خویش
وقتی این سطرها را بخواند که غرق در زیبایی اویند
خواهد گفت: «این زن کیست؟»
و هیچ‌گاه نخواهد فهمید.

۱. Longfellow Wadsworth Henry؛ زادهٔ بیست‌وهفتم فوریهٔ ۱۸۰۷ و درگذشتهٔ بیست‌وچهارم مارس ۱۸۸۲ شاعر آمریکایی قرن ۱۹ میلادی که به سرودن غزل‌هایی موسیقیایی معروف بود.

مانند دیگر سلسه‌مراتب کتاب، تغییراتی اندک و جزئی در یادداشت‌های بسیار کارآمد استل گادری و ژان ایو تادیه و پیش‌گفتار تادیه ایجاد کرده‌ام. برای مثال در صورت لزوم اسم کوچک فردی را به فامیل او اضافه کرده‌ام یا جهت شناسایی به نامی اشاره کرده‌ام یا در خصوص منبع یا مرجعی که ممکن است برای خوانندهٔ انگلیسی‌زبان واضح نباشد، توضیح بیشتری ارائه کرده‌ام.

در قسمت پایانی این بخش باید اضافه کنم بعد از اینکه این نامه‌ها که در موزهٔ نامه‌ها و نسخ خطی پاریس نگهداری می‌شدند در معرض دید عموم قرار گرفتند و بعد از اینکه گلچینی از آن‌ها به زبان اصلی (فرانسوی) در دهم اکتبر ۲۰۱۳ به‌صورت آنلاین در لو نوول اوبزرواتور[1] منتشر شد، پاسخی دلچسب دریافت شد که این پاسخ جزییات بیشتری به اطلاعات ما از زندگی و فعالیت‌های پروست افزود.

شخصی با نام شعرگونهٔ بلبل، به‌صورت آنلاین توضیحی در پاسخ به مقاله نوشت. او نوهٔ گل‌فروشی است که صاحب مغازه‌ای در شهر ساحلی هولگیت[2] در ساحل نورماندی بود که به ساحل پرگل شهرت داشت. هوگلیت شهری بود در همسایگی کبور، جایی که پروست دوست داشت در گراند هتل آن اقامت کند. فیلیپ سوپو[3] در یادداشت‌هایش می‌گوید مهمانان گراند هتل از این شگفت زده می‌شدند که موسیو پروست پنج اتاق گران‌قیمت را اجاره می‌کرد تا در یکی اقامت کند و چهار اتاق دیگر فقط برای این بود که برای خویش سکوت فراهم کند. کبور در زمان پروست همان بلبک است. در بین دیگر مغازه‌ها این مغازه همان گل‌فروشی‌ای بود که پروست بین سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۳ مشتری‌اش بود و از آنجا برای خانم

۱. هفته‌نامه‌ای فرانسوی که از ۱۹۶۴ میلادی در پاریس منتشر می‌شود.
۲. Houlgate؛ یک استراحتگاه کوچک گردشگری در شمال غربی فرانسه.
۳. Soupault Philippe؛ نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار قرن نوزده میلادی و اهل فرانسه، زادهٔ ۲ اوت ۱۸۹۷ و درگذشتهٔ ۱۲ مارس ۱۹۹۰.

ویلیامز گل می‌فرستاد. آقای بلبل می‌نویسد بایگانی‌های خانواده از جمله مدارک مربوط به خریدوفروش مغازه در اختیار او قرار دارند و این مدارک نشان می‌دهند که پروست گل‌ها را برای خانم و آقای ویلیامز ارسال می‌کرده است؛ ازاین‌رو او برای مدت مدیدی نام آن‌ها را می‌دانسته و خبر داشته که این زوج باید از آشنایان پروست باشند، اما اکنون با انتشار نامه‌های موجود متوجه شده است آن زوج چه کسانی بودند. او ترجیح می‌دهد داخل پرانتز عبارت موجود در مقاله‌ای را اصلاح کند که ضمیمهٔ گلچین نامه‌ها بود –آن روزها آداب و معاشرت ایجاب می‌کرد یک مرد برای زن شوهردار مستقیم گل نفرستد، بلکه آن را برای شوهرش بفرستد. او براساسِ مدارک باقیمانده از خانواده‌اش تصدیق می‌کند که همیشه چنین نبوده و می‌داند در مواردی پروست گل‌ها را برای شوهر می‌فرستاد و درواقع در مواردی نیز مستقیم برای همسر. او اضافه کرد در خصوص آقا و خانم ویلیامز، پروست همیشه بسیار درست عمل می‌کرد (برای مثال نامهٔ شمارهٔ ۳ را ملاحظه کنید).

آقای بلبل در ادامه توضیح می‌دهد که پروست برخلاف بیماری‌اش به مغازهٔ گل‌فروشی پدربزرگ و مادربزرگش می‌رفت و براساس محاسبه‌های مادربزرگِ بلبل تا قبل از ۱۹۱۲ سی‌ودو مرتبه به گل‌فروشی سر زده بود.

وقتی در گراند هتل بزرگ کبور اقامت داشت و پیش از آنکه حالش رو به وخامت بگذارد و کار به جایی برسد که برای همیشه خودش را در پاریس محبوس کند، از روی صورت‌حساب سفارش‌های پروست می‌توان به نام کسانی پی برد که با آن‌ها معاشرت داشت. آقای بلبل معتقد بود، باید یک تور راه‌اندازی شود برای بازدید ویلاهای بازمانده از کسانی که پروست برای آن‌ها گل می‌فرستاد؛ گل‌هایی که در هولگیت از باغ رُز، درواقع همان گل‌فروشی پدربزرگ و مادربزرگ آقای بلبل که آن‌ها نیز بلبل نام داشتند سفارش می‌داد.

لیدیا دیویس

نقشهٔ آپارتمان پروست

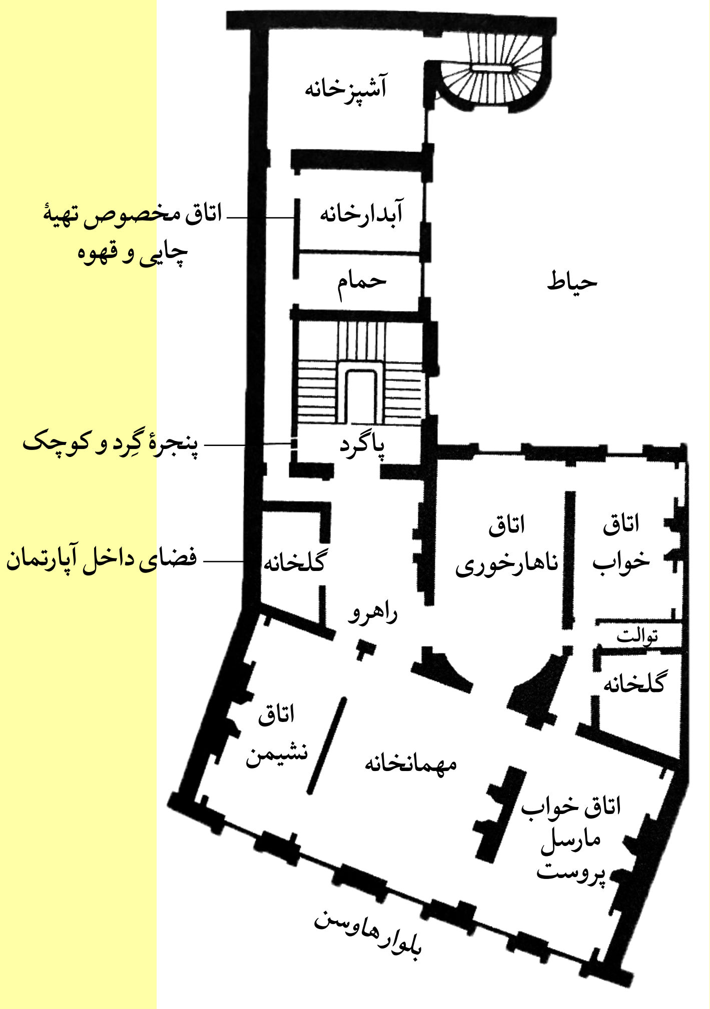

نقشهٔ آپارتمانی در ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن که مارسل پروست از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۹ در آن اقامت داشت.

دانوب آبی منتشر کرده است:

دمای اتاق/ نیکِلسِن بیکِر، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

خاطرات کِلاویس/ اِچ. اِچ. مونرو (ساقی)، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

زبانه‌های آتش/ رابی آرنات، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

رنگ‌های خداحافظی / برنارد شلینک، ترجمهٔ گلناز غبرایی

جِیسان: یک تاریخ فرگشتی نو ین / اَدم رادِرفورد، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

مالائِی کوچولوها / اَنور هادی، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

در سایهٔ شاه (ظلّ‌السّلطان و اصفهان در عهد قاجاریه) / هایدی ا.والشر، ترجمهٔ مجدالدین کیوانی

شاهان شن / علی بدر، ترجمهٔ معانی شعبانی

هرآنچه از آنِ ماست / یوجین گریس وورتز، ترجمهٔ الهه علیزاده

فرزند سوخته / استیگ داگرمن، ترجمهٔ محمدرضا قلیچ‌خانی

خاطرات روسپیان اندوهگین من/ گابریل گارسیا مارکز، ترجمهٔ اعظم کمالی

دستان جاذبه و بخت/ توماس آگدن، ترجمهٔ منصوره وحدتی احمدزاده

خدایان همیشه ناشناس سفر می‌کنند/ لوران گونل، ترجمهٔ زهرا سدیدی

شب هنگام همه خون‌ها سیاه است/ دیوید دیوپ، ترجمهٔ رعنا موقعی

جی/ جان بِرجِر، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

اندوه شبانه/ ماریکه لوکاس رینه فلت، ترجمهٔ رزا دیبا

جادوی واقعیت/ ریچارد داکینز، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

وزن واژه/ پاسکال مرسیه، ترجمهٔ گلناز غبرایی

پشت چشمانش/ سارا پین‌برو، ترجمهٔ پرستو جهان‌بین

چه‌کسی بیمارستان قورباغه‌ها را اداره خواهد کرد؟/ لوری مور، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

محرمانه‌های رستوران‌داری/ آنتونی بوردن، ترجمهٔ عاطفه هاشمی

BLUE DANUBE PUBLICATION-TEHRAN
نشر دانوب آبی

bluedanubepublication@gmail.com

مرکز ثقل موضوعی بیشتر نامه‌ها درخواست سکوت است، اما این تمام ماجرا نیست. از خلال نامه‌ها می‌توان پروست عاشق موسیقی و بسیار مبادی آداب را یافت. اساساً یکی از ویژگی‌های این نامه‌ها بازنمایی برخی رفتارهای اوست. همچنین این نامه‌ها سرشار از ویژگی‌های سبک‌شناختی نویسندهٔ «در جستجوی زمان ازدست‌رفته» است. نثری فاخرمآب که گاهی شعرگون می‌شود مثل این سطرها. «[...] وقتی طاق‌های نیم‌سوختهٔ کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگلِ سنگی میوه‌های رسیده و آب‌دار می‌چینند، حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.»

ISBN: 978-1-915029-04-1
9 781915 029041
£12.99 - €14.99 - $16.99
BLUE DANUBE PUBLICATION-TEHRAN
نشر دانوب آبی